اهلی ز نظم و گوهر طبع فضول | از مهر علی دارد و از حب رسول
از موم امید شمعها ساخته است | امید که روشن شود از برق قبول

بیمارم و خبر تو یارم مپرس از من | ور زندگیم نمانده خبر بگذر و بپرس
با این دو نفس که باقی از عمر منست | در هر نفسم هزار مرگست بپرس

آن قد چو سرو بین و روی چو مهش | وان نرگس پر عشوه آهو نگهش
سر تا بقدم تمام جانست و چه جان | جائی که هزار جان بود خاک رهش

عقلست کسی که شه برد و نامش | عشقست و سری که کم بود سامانش
تابنده عشقیم که در هر نفسش | عیدیست که صد هزار جان بود دو تا

گر خانه سینه ز عشق او شد معمور | ور دیده سفید از انتظارش کم خوبش
یوسف نه سواد دیده از دست شده | چشم از در م سینه چو یعقوب مبو

تا کی نگرم بدیده روی خویش | همچون مژه خار خشه به دامن خو

خون گرم از آتش که بینم باری
گلهای طرب شکفته در دامن خویش

رعنای جهان نشان خوبی مجنون بلبل
صحبت بکر نغان ول آنزا بهل
با نظر و غزالان سیه چشم نشین
کار آتش عالمند و آسایش دل

ای بسکه زلفت گره صد خم و بی گل
از سنبل خط گشوده صد رده بگل
در هر نفس هزاران خفض نجیب
با دام مقصر شبت ار ورده بگل

من خود زهم بوصف آن طره و غزل
ور هم زهم بگلی زهم باز بحال

صد ساله حیات من شد از تلخی / جبر همه چون شود به یکروزه وصال

۳۰۵

هر چند مجرد از علایق شده ام / یکانه ز صحبت خلایق شده ام
با این همه زنده و توبه بر روی بتان / تا چشم فکنده ام عاشق شده ام

فریاد که مردم و نکویی چه کسم / دریاب که خبر تو نیست فریادرسم
دلتنگم از آن بمیرم و مشتوی دم / گر زین شکدلی برون نیاید نفسم

مشنو که کس از جهان رسید است بکام / خونابه دل به عاشقان داده مدام
روشن بود از شعر که در دور فلک / بی خون دلی نمیرود صبح و شام

تا کی غمت ای شوخ ستمکار خورم / در وصل تو خون ز رشک اغیار خورم
نخل رطبی و ابو دگر گرمیت / خرما دگران خورند و ما خار خورم

من بلبل باغ عیش شیرین سخنم / شد تازه ز نوبهار داغ کهنم
چون رنگ خزان خم می گلگون کن / تا من به طپانچه روی خود سرخ کنم

ای سرو روان که خوشتری از جانم / در تاب شو اگر گلت منخواهم

بکل کوم و یاد و روت آرم و زند / من قدر تو وقت گل بدانم

ای یوسف جان که من خریدار توام / سودا زده گرمی بازار توام
از کوی خودم بخوار ای سرو روان / گر خار مرا گلم ز گلزار توام

ساقی بنشین که تا تو دمساز شوم / بنشین صفت از باده سرانداز
آیم بگردن صراحی و بنشین / هر چند که پیرم جوان باز شوم

دستم نرسد بوصل آنمه چکنم
با نخل بلند و دست کوته چکنم
درمانده دام محنت از دست دلم
آزادی خود نمی‌شناسم ره چکنم

دل سوخته ز عشق و دیده شد گریان هم
وز حد بگذشت اشک پنهان هم
نم در جگرم کجا بود از آتش دل
جایی که بگرد میرود طوفان هم

عمریست که من گشته دیدار توام
دیریست که مست چشم بیمار توام
در بند توام چو آهوی شیر بکمند
وز پیش تو چون روم گرفتار توام

گر از دهنت روایتی میگویم
ز آن لب سخن از عنایتی میگویم
منعم مکن ای پری که من با دل خود
دیوانه صفت حکایتی میگویم

مستم من و نا صبور و ناپروا هم
دنیا همه هیچ پیش من عقبا هم
بی نام و نشان و محو و گم گشته عشق
امروز که نمی‌شناسدم فردا هم

هر گز به غم جهان فرسوده نیم
وز هیچ متاع عالم آلوده نیم
جز دامنم دامن همت نگرفت
وز آلایش تن آلوده نیم

بی روی تو چند جان بکس ره بدهم
یارای خلاص از این شیفت بدهم
بار از پی محنت است بار محنت بردار
با صبر تو در بار محنت بدهم

گر وصف گلی بصد زبان میگویم
گاهی غم خود بصد زبان میگویم
در کعبه شب بار در دی هم
شرمنده شدیم و پیش جهان میگویم

در بندگیی فتاده از بسا و کنم
کاید شب نیز سیه آزاد کنم

عمریست که در چه غم دور و دراز | می افتم و همچنان در افتادگیم

۳۰۶

ای تازه جوان که تو دل افروخته ام | هر لانه سر از داغ غمت سوخته ام
مرغ دل من حریف عشق تو کجاست | اما چکنم چون تو آموخته ام

با با رخ یار آینه غم چکنم | دور از رخ یار هر دو عالم چکنم
امروز اگر از مستی غفلت گذرم | فردا به خمار محنت و غم چکنم

ما زهر غم عشق تو چون قند خورم | باور نکنی بیا که سوگند خورم
ای کان نمک بی شکر لعل تو چند | دندان بجگر نهیم و خون چند خورم

من سوخته دل ز آتش تندترم | وز آب دو دیده کی بود تندترم
ز آندم که چو شمع زندگی یافته ام | میسوزم و میگدازم و میمیرم

با درد تو خوش شدم چه درمان دارم | خاموشم و خار غصه در جان دارم
چون غنچه گرم باز گشایی دل | بینی که چه داغهای پنهان دارم

تا سر بودم سر جوانان دارم | تا جان بودم هوای جانان دارم

حال دل من که همه کس ز فغان
من عاشقم از کسی چه پنهان دارم

عمریست که ما با جگر ریش خوشیم
ور نوش لب طمع بریده با نیش غم خوشیم
خوش باش که گر خوشی تو با حسرت ها
ما نیز به نامرادی خویش خوشیم

ای کز ستم تو در آتش می‌باشم
وز خوی لبت ملاحتی می‌یابم
در گلشن حسن لاله زار رخ تو
از هر جگری داغ آتش می‌باشم

آن شوخ که من باده بنامش گویم
آرام دل و جان جهانش گویم
او دین و دلم به روز روشن دزدد
من در دل شب دعای جانش گویم

خورشید رخا ز مهر خود داد دهم
گر بهر تو جان من دهم و شاد دهم
گر جان بودم بقدر ذرات جهان
از مهر تو ذره ذره بر باد دهم

گر من صفت سینه مجروح کنم
خون در دل یاران سبکروح کنم
خواهم که ز گریه آب طوفان ببرم
وین گریه هزار سال چون نوح کنم

ای گل گله تو پیش هر کس چکنم
بیهوده فغان ز چرخ اطلس چکنم
من بلبلم و خزان هجران دیده
پیش تو فغان گر نکنم پس چکنم

من غیر نوای ناله راحت چکنم
بی لعل تو مرهم جراحت چکنم
ره به نظرای کان ملاحت چکنم
من مست ملاحتم صباحت چکنم

گاهی ز در کعبه صفا می جستیم
گه جنت و کوثر از خدا می جستیم
مقصود دل از عشق بتان حاصل شد
مقصود چه بود و ما چها می جستیم

از عشق هوای بیکسی می دارم
وز باده امید و بیکسی می دارم
هرچند ز عشق و داغ می سوخته ام
از سوختگی هنوز خامی دارم

عمریست که بهر کام دارم ناکام
از شام نظر بصبح و از صبح بشام
هرچند که عمر من به امید گذشت
بگذشت بنا امیدیم عمر تمام

از عشق تو دور از دل خرم مائیم
هم صحبت درد و همدم غم مائیم

گر وصل ترا بخلق عالم بخشند
محروم‌ترین خلق عالم ماییم

۳۰۷

دل کو که حدیث دیگران گوش کنم
تا یاد کسی دست در آغوش کنم
لعل نمکین تو کرم یاد کند
من حق نمک کجا فراموش کنم

از نرگس مخمور تو من مست دلم
وز زلف چو زنجیر تو پابست دلم
تا بر گل وصلت نرسد دست امید
از خار غم تو تنگ شد دست دلم

یا رب کرمی درد مرا درمان کن
رحمی بمن سوخته هجران کن
یا راه به مو نمایی وصل نمای
یا بر دل شکسته کار آسان کن

چون گریه به خون گشاد خواهم دادن
جان هم ره باد خواهم دادن
آن دم که چو گرد باد آیم به سماع
خاک تن خود بباد خواهم دادن

جان در غم او نماند و دلشاد شدم
کازاد ازین خرابه آباد شدم
از وسوسه زندگیم قیدی بود
آن وسوسه هم نماند و آزاد شدم

از رشته فقر خرقه بافته‌ایم
ور اطلس خسروی نظر تافته‌ایم

سر رشته فقر عاشقی یافته‌ایم
بیرون ز نشست زر کی و لعل

عمری به پی صحبت که و مه دیدم
بس دلبر و عاشقان واله دیدم
این یافتم از جهان که هر چه هست
وقت طلب از یافتنش به دیدم

ای سرو قد لاله رخ غنچه دهن
با تو لب پسته دل اسیر و تن
گر راحت و جود با وجود تو بود
قربان تو باد هر که هست اول من

خاری شده ام چنانکه نتوان گفتن | رازی شده ام چنانکه نتوان دانست
شرح غم هجر گفتنش در دست | باری شده ام چنانکه نتوان گفتن

از بهر سری ذلیل نتوان بودن | در خانهٔ شب بخیل نتوان بودن
جان مال تو شد چرا فدایت نکنم | از مال کسان بخیل نتوان بودن

هر چند ز جور بخت نامقبل من | معشوقهٔ مهربان شود قاتل من
باور نکنی که در دل غافل من | یکچند رسید الحذر از دل من

دل را به غم زمانه آلوده مکن | خاطر به هوس خیال بیهوده مکن
می خور که جهان هیچ بود آخر کار | خود را ز برای هیچ فرسوده مکن

برخیز و مکن تکیه به عمر که ز آن | می خور که وفا نیست در اطوار جهان
در باغ جهان ز مهر و بیمهری او | صبح است گل آفتاب دست خزان

هر گه که نبیل مرا ای عهدشکن | سنگ است دل تو ای بت سیم ذقن
من رام چو موم گیم آن دل سخت
این کار مقلب القلوب است نه من

جسمی و دمی هست که بس بی نشان
زحمت مده ای طبیب جز و مکان
زنهار ز نسخهای کیمیا بیش دیده
این نور دو چشم هست خشمش [illegible]

یارب دل من ز رنسته پریشان گردان
وز اهل وفا و مهر بیگانه گردان
از جوانان [illegible]
مهمان نشوم طفیل ایشان گردان

ای یکسل صحبت [illegible]
با اهل ولا نشستن با بو الهوسان

نتوان گشت از خضر شکوه آب
جهدی کن و خویش را به سرچشمه رسان

۳۰۴

اهلی که بود خاک ره درویشان
کوته‌نظری قدر ندانست ایشان
ظاهر نشود ذره و شان از پستی
چون در نظر بلند خورشید و شان

ساقی قدحی ببخش و بیداد مکن
قطع نظر از عاشق ناشاد مکن
جام همه چون صراحی از فیض تو پر
ما را به تواضع تهی یاد مکن

هرگز نشود در چمن خوار کسی
بلبل نشود در گل چمن زار کسی
هر موی تنم بسته به زنار کسی
کافر نشود چنین گرفتار کسی

تا حال من خراب چه خواهد بودن
وانجام ز کفر و دین چه خواهد بودن
که زهر غمم دهند و که نوش طرب
تا کاسه آخرین چه خواهد بودن

در عشق ز بوی ارز زر دستی به
درویشی و تنگدستی صد مستی به
ما اهل غمیم گریه و خنده ما
از خنده عیش گریه مستی به

ای چشم آفتاب بار روی چو ماه
خورشید ز پستان همه ادراک نگاه

سبز چشم چشمه پاور از نظر تو سپید
سبز روی شفید از غم عشق تو سیاه

باز نیمه‌لی سازی و حشمت تو
افسوس که خواری من و عزت تو
در هفت صد هزار م ناله
کمتر ناله شد قبول از حضرت تو

گفتی غرض از زندگی چیست بگو
درویشی و گنج زندگی چیست بگو
عشق تو حیات ابدی سینه
خوشتر ز حیات و زندگی چیست بگو

ای بر رخ ماه زلف چون شب تو — چین بر زنخ آب خضر از غبغب تو
از رشک قد تو سرو بر خاک نشست — در آب عرق فتاد قند از لب تو

ساقی چو چراغ سحرم زار و زبون — چشمم به عنایت تو باز است کنون
خیز از می کهنه روغنی کن بچراغ — دریاب دگر نه رفتم از دست برون

عشق تو بلای عقل و دین است همه — از ما همه مهر و از تو کین است همه
هر چند دل آزرده شویم از ستمت — دل با تو خوش است و شیوه این است همه

پروانه صفت اهلی اگر سوخته — ز آنست که بر شمع نظر دوخته
در آتش خویش اگر بسوزی خاموش — کین آتش جانسوز خود افروخته

ما را همه دم هوای یاریست ز نو — هر مستی عشق گلعذاریست ز نو
با موی سفید دل جوانست ز عشق — این موی سفید نوبهاریست ز نو

اهلی چو سگت نشد مشو غافل از او — هر روز بتازه دیده ام صد غم از او
خشنود نه من از او نه او نیز ز من — بیزار شده است دل ز من من هم از او

آن گل که ز جسم بود و گلستان هم
در دیدن او تمام بود جان هم
گر گفت رفت چو وصل او وقت منست
بنشسته بسوز که تو بود آن هم

گر از عدم و وجود عالم نفسی
مستی چو ز تقدیر عزم دوست بسی
مستم چو ز چشم است هستی کم
تا صورت خوب او ندید هر کسی

آن گل که نیاز کی ندارد بدلی
رو در پی او مباد خار خللی

روزی سوی من آمد و روزی عوض هر روز برآید آفتاب از مجلس

خوش آنکه نشاط چشم دل سوی کسی آشفته دلست از غم موی کسی
چون منت کس نبری ز غمش هر که بود باری غم دل بشادی روی کسی

ساقی تو مگر چشم کرم باز کنی تا کی همه شب بوده حاسار کنی
در باده دریا به کام مستان زنی یکجرعه بما دهی و صد ناز کنی

گر طالب فیض آب انگور شوی می نوش نه خمر گر صفا دور شوی
می بکند دو دست و بعد از آن سر است خمر ست کهی که مست و مخمور شوی

اهلی به در آر گوشه شهابی می نوش و بعیش گوش اگر دانایی
در دنیی اگر ز عیش دنیا دوری دنیی چه کنی چه کار ره دنیایی

گر خاک هش بدیده ام کل کردی کی تخم امید میوه دل کردی
گر چرخ ز انجم نشدی دانه فشان کی خرمن مهر و ماه حاصل کردی

جان در غم یوسف چو زلیخا کنی یعقوب صفت نه مرد تب الم کنی

در معرکه عشق چنان شیر زنان
کاندر صف عشاق مرادی یاری

ای راست چه آمد و چه از راستنی
دل خواست بعشوه و چه دل خواستنی
نشست و شراب خورد و برخاست رقص
ای یار چه نشستنی چه برخاستنی

از عشق اگر جگر کباب باشی
یکرنگ عقل و سرای باشی
در پای بعقل اگر خاک شوی
بهتر که بکو و شراب باشی

ای باد سحر دلم خوش کردی
جان تازه شد از پیام آن شوخ مرا
زخم دل از آن غمزه سکی خوش کردی
خوش باد دولت که جان من خوش کردی

ای آنکه بحسن از مه و خورشید بهی
باقد چو سرو اگر خرامی بچمن
از غمزه کشی ز خنده جان تازه دهی
گل روی نهد تا تو بر آن پای نهی

گر خاک رهش بچشم عمد بدیده کشی
گر میل چنین سرمه ز مژگان داری
باید که ز چشم غیر در دیده کشی
خاکت نه بد کسی که در دیده کشی

ای کز پی خود چو سایه منظور رفتی
از کعبه مقصود خود رخ تافته
زد نیکتری ور همه مهجورتری
هر چند که مردی ز دود دور تری

که وعده همیدهی و جان میسوزی
شمعی تو و صد زبان چرب ترا
گاهم به کرشمه نهان میسوزی
القصه مرا به صد زبان میسوزی

گفتی ز زبان سینه زار لب جوی
گر آنچه رات عمر جاوید مجوی
این باد هواست در پی باد مپوی
می آب بقاست مخور و هیچ مگوی

گر زلف خوشت اگر قضا یکشادی
وین دانه خال از لبش بنهادی
از شاخ بلند طوبی و باغ بهشت
کی بار جان بدام دل افتادی

ای ملی نو که بار اهل بار زده
از مستی خود و بخنق کمی کار زده
منصور صفت بلندی دار عشقت
بردار سر آنکه با جدا ار زده

می نوشم و آنچنان که از روز نخست
در پای خمار خود چو خاک ره پست شوی

سه پاری و عیش شب نفرساید حسود | گر خواب صبوحی چو بکاهش سوی

۱۱۰

در راه سخن خیره ادب او مپوی | پیشی به سخن ز مهتر از خویش مجوی
بلبل نشوی که خوانمت هرزه درا | طوطی شو اگر بر نهمت هیچ مگوی

گر با همه کس راست روی پیشه کنی | فردوس چو شیران خدا بیشه کنی
هر نیک و بدی که با کسی خواهی کرد | باید همه در شان خود اندیشه کنی

با یوسف خویش گرگ در پوست توی | زیرا نه چنان خاطر او دوست توی
با دشمن و دوست گر ترا دوستیست | میدان به یقین که دشمن دوست توی

گر خلق فرشته اند اگر دیو و پری | باید همه را به چشم نیکو نگری
با خلق معاش چون صبا کن نفسی | بر خار چنان گذر که بر گل گذری

آن گل که بود به حسن شمع چگلی | سروی ز نزند خواو سرا ز آب و گلی
هر چند که صد هزار دل سوخته است | یارب نرسد بخرمنش دود دلی

خوش گفت بباغ بلبل نغمه سرای | حرفی ز رخهای عالم عشوه نمای

ویا و که با وی شد از باغ جهان
کلها همه بردو خار و خس ماند بجای

جز هجر نصیب عاشق بیدل چیست
جز حسرت وصل او مرا حاصل چیست
گر من بکرم ز بیسامید و غم
جز ناله بیتابی و کرم حاصل

مستی ز وصل او اگر میسر شود
کار دلش از وی ابر و ز ابر شود
کس سیر نشد ز وصل آن آنجاب
از آنجانب چون کسی سیر شود

منعم همه مال و کسب زر میداند / زاهد همه اوراد و سحر میداند
عارف هنر معرفت آموخته است / خوشوقت کسی که این هنر میداند

زاهد ز ورع بسته هر شیشی زند / در مشرب عارفان دل وی رسند
هر چند که او درون خود پاک کند / هرگز به صفای شیشه می نرسند

هر چند که نیشکر دلاویز بود / کی همچو قد تو فتنه انگیز بود
با لعل تو نسبت نمک شاید کرد / هرگه که نمک چنین شکرریز بود

از کوشش من بمن نوایی نرسند / در نخل توام ز وفایی نرسند
دستی که ز شاخ بخت کوتاه بود / هر چند که بر جهد بجایی نرسند

هرگز فلکم باده رخشان ندهد / جز درد غمم ساقی دوران ندهد
خون جگری کرده آسان نوشم / بترسم از آنکه این هم آسان ندهد

عقل از پی زینت سر میسوزد / عشق آنچه را بیک نظر میسوزد
عقل آرد آن و در پی سبزه باغ
عشق آتش محض خشک و تر میسوزد

تا کی ز رطب لبت به اعجاز رسد
ور نخل قدت رطب بایجاز رسد
لعل تو که خورد خون من حق تست
روزی برسد که حق بحق دار رسد

زاهد که اساس دین و ورع طلبد
بهشت بآن خواری مطلق طلبد
گر تکیه کند بر آن عظیم که [illegible]
آنرا بنماز و حاجت از حق طلبد

گردون که ازو هر چه دلم خواست نشد
یکبار چنین که خاطرم خواست نشد

چون کج صفتت با کجان راست شود — با راست کجست زان کجا راست شود

[illegible]

کی ره سوی عشق عقل آگاه برد — وانکه شده هم که ره بدلخواه برد
این کعبه ز رهنمانه رهبر دارد — حیران شده که گم شود راه برد

آسیب نهان بجز من ما نرسند — جز بار سبو بگردن ما نرسند
از دست جفا چه سبو مجنون رستیم — تا دست کسی بدامن ما نرسند

عاشق ز غم تو کی دهان باز کند — هر شکوه که هست اشک غماز کند
از آتش دل من بکنم ناله ولی — آتش چو بلند شد خود آواز کند

گر یار نه آنچنان نماید که بود — کس را گله از یار نشاید که بود
گر سنگ شده بگو ندارم سنگینی — گرد دل خود بگردش آید که بود

هرچند لب تو شربت نوش بود — خامش ز طلب عاشق مدهوش بود
چون خسته نه در خود شناسنده دوا — در پیش طبیب به که خاموش بود

هرچند که صبح عیش ما کم بدمد — ورهم بدمد ز مشرق غم بدمد

تا کی بدمد صبح پریشان مراد
صبحی بمراد عاشقان هم بدمد

رنگی که بهتر ز اشک من حسرت دارد
نسبت با او بلعل چه قیمت دارد
خون گرمی اشک عاشق سوخته دل
با لعل فسرده دل چه نسبت دارد

۶

با بسیچو منی که هم سخن خواهد بود
من خاک رهم که یار رنج خواهد بود
از های بطلب بسینه داغ دل جوشش
کان سینه نصیب در کفن خواهد بود

ای گرگل روی تو رخ نیم زرد بود / دل از دهنت چو غنچه پر درد بود
بوسی دهنت نداد و صد وعده نمود / کم حوصله راز بان جوانمرد بود

چون یار برون از دل پرخون نشود / سودا زده او دل ما چون نشود
لیلی چو شود همدم مجنون ما شکی / عاقل نشود کسی که مجنون نشود

برخیز که وصل ساقی از کف برود / وین دولت اشتاقی از کف برود
هوش دل رفته کی بدست آید باز / هشدار که شهد باقی از کف برود

اهلی که ز سودای بتان سود ندید / از آتش سودا بجز از دود ندید
هر سرو که پرورد بخون دل خود / از نخل قدش میوهٔ مقصود ندید

عاشق نه که از می دل راحت دارد / یا خود ز سخن سر فصاحت دارد
چون غنچه شکفته روز نبد ما دل تنگ / پنجه دو در سینه جراحت دارد

ای آمده از عدم سوی ملک وجود / ره در دهنت نیست ز شیوهٔ جود
مقصود خدا آنکه خداشناسی بود
گر حق نشناسی از وجود تو چه سود

ناصح بشیوان تو زنار بند
آواز جگر سوختگان بس شنید
و یاد از شیوان هم از رخم حوادث
شیخ تو بنالید چو مرغ روح تو دید

رسوایی یار تنگه پستی خرد
مجنون صفتی عشق و مستی خرد
خاطر حیران شکسته صورت شیخ
آرایش تن ز خود پرستی خرد

دردی که دوای او قضا را ترسد
خرابی دل ای بیش ستمبلا را ترسد

با نخس غم دغم همه قسمت ماست
هرگز نرسد غمی که ما را نرسد

۳۱۴

خوش باش که غم کلید شادی باشد
اکسیر مراد نامرادی باشد
هرکس که چو مجنون بشتم خوی گرفت
آسوده درون در همه وادی باشد

صد عاشق اگر کشته زبیداد بود
معشوقه چو سرو از همه آزاد بود
فریاد که من چو شمع از آتش آه
میسوزم و پیش کار جان باد بود

گر پیش تو سرگشته افتد به سجود
رنجیده مشو زدامن خون آلود
هرکس که بخون در افکند پیکینی
ردامن او ز شیشه چو زنبه بود

شوخی که چو سرو ناز دلکش باشد
چون لاله بداغ او دلم خوش باشد
آتش بدلم در افتد از یاد لبش
ز تشنه حدیث آب آتش باشد

زان گرد که بذیل عشاق رسد
تا رحمت و مغفرت بخلاق رسد
زآزردنی یکی نعل سار سید نشانه
تا مهر قبول او به آفاق رسد

بس در دسر شوکه عمر بس بسته تو باد
جایی که مراست کنج غیب بسته تو باد

گر غنچه نامی جان نرسیا ورد
این بس که غم تو عالم از یاد برد
جایی که بجایان منزلی خاک تست
عمری که بعشق بگذرد باد بود

خوش آنکه دمی زمانه یارم باشد
معشوقه چو سرو در کنارم باشد
ز توسن بخت آرزو زلف چو کمند
در دست عنان اختیارم باشد

تا خنده زنان لبت به بستان آمد
در گریه چون صحیحه چندان آمد

در عهد تو چار ضرب زد لاله ز رشک
با طاس قلندری به دوران آمد

ای معتنی‌چکان که ملامت مکنید
ما را بدر از کوی سلامت که کشید
بی‌جرم و خطا
از راه جفا

امروز اگر کشید ما را ستم
فردا که بود در قیامت چه کشید
در پیش برید
با هم و بهشت

تا کی ستمت بر دل ما شاد رسید
فریاد کنیم داد از تو بیداد رسید
بر ناله و فریاد دلم سنگ اجل
فریاد رست که به فریاد رسید

هر کس که به ذقن به دندان نگزید
از باغ حیات میوه عمر نچید
آنان که به ذقن فرو شد نسیم
زین به که فرو شنید چه خواهند غم

ای ساقی جان که جان فدای تو بود
خوش وقت کسی که خاکپای تو بود
انجا که توی مه از خورشید فلک
سرگشته چو ذره در هوای تو بود

گر دل ز غبار غم درون پاک کند
وین گرد ملال دی برافلاک کند
در کاخ فلک نگنجد از بسیاری
شاید که دل چرخ فلک چاک کند

در عشق تو کس چو من رخ زرد و سر زند
درمان به مزد دولی که در دو شش زنند
من مرده خاکپای تو کالخبات
هر چند که جان و دل بکرد رسش زنند

می‌خور که حیات جاودانت بخشند
در صد چو سکندری امانت بخشند
دریاب حیات شد و ضایع مگذار
کافت بر و وزر دست و انت بخشند

چشم تو بکس به چشم پشت زنند
آفت بد و چشم می‌ارستند زنند

سر تا قدم تو ز مراد دل ماست	ای نخل مراد ما شکستند

۱۴۳

در حسن کسی چو حسن شیرین ننمود	در کنج کسی چو گنج پرویز نبود
در زور کسی چو کوهکن در نفزود	حسن و زر و زور را وفا نیست چه سود

زان چشم سیه که دل سیه میگردد	صد خانه سیه رنگ بلکه میگردد
تا دست بود در دعا خواهم زد	آبی که در آن چشم سیه میگردد

هر چند دلم بوصل فایز نشود	در داغ فراق دوست عاجز نشود
هر چند که سوزشش بغم حاضرست	خاصیت دلم که هیچ هرگز

هر چند دلم ز عشق آزار کشید	آزرده نشد ز عشق و این بار کشید
چندان نبریدم از بتان گاه گاه	سر رشته عشق من به بازار کشید

طالب که دلش در پی مطلوب بود	او را که دو قدم ز محبوب بود
گر دوست کرم کند قدم میدارد	از آن کرم دو قدم هم خوب بود

کانم نه عشق بتی آموخته اند	کانم نظر از مراد دل دوخته اند
تا کی مس من بکیمیایی برسند	باری بهزار گونه ام سوخته اند

در آتش عشق یگانه لیلی چون بود
مجنون ز ره نیازمندی مجنون بود
لیکن ز وفا که عاشقان چون بود
[illegible]

تا کی تو چنین عشق پرستی خواهی بود
تا کی ز جهان [illegible] خواهی بود
[illegible]
در عشق کسی [illegible]

تا کی تو چنین عهده شکن خواهی بود
تا کی ز حریفان سخن خواهی بود

بیگانه مشو که از ره و رسم وفا
من زان تو ام تو زان من خواهی بود

خاک قدم تو نافه چین ارزد
خاشاک رهت سنبل و نسرین ارزد

با شیرین سخنی که زیر لب میگویی
تلخی که هزار جان شیرین ارزد

آمد غم دل که آب آدم ببرد
آدم چکند که جان ازین غم ببرد

یارب تو ز ابر رحمت خویش فرست
سیلی که غبار غم ز عالم ببرد

آن شمع دمی ز چشم روشن برود
گر دیده سرشک تا ابد افزود

یارا ز بر فرقت و حرمان وصال
دردیست که هرگز از دل فرود

آنی که حسد از صفای تو برد
صد چین صبر برای تو درد

چون ذره که گوشه [illegible] داری
مرغ دل خلق در هوای تو پرد

مشتاق تو فردوس برین را چکند
وانها ره و نعیم و حور عین را چکند

سرمست لب کی رود کوثر را
مخمور تو شیر و انگبین را چکند

می خور که فلک نقد نقاب اندازد
نور از دل و از چهره صفا بستاند
یکدم نبود که بنشیند در عارض ما
سال دو هزار و دو زبان بندازد

هر لحظه کرشمه [illegible] بنشیند
[illegible]

مارا شب هجر او بسر آید چه شود | خورشید رخش ز در درآید چه شود
آن کوکب دولت که دمید کام همه | یک روز به کام اگر برآید چه شود

۱۳۴۳

در هجر تو خلق از سر و سامان شده‌اند | سرگشته چو مجنون بیابان شده‌اند
ما را که به جمعیت دل بار زدند | آنان که چو خاک ره پریشان

از دل چو دمی غم تو بیرون نرود | از دیده چگونه رود جیحون نرود
کان تنگی و درد دل مجروحی | خونابه ز چشم خونفشان چون نرود

آنرا که مراد از در امید دهند | آب خضر از چشمهٔ خورشید دهند
هر کس که قدم بصدق زد در ره دوست | اول قدمش حیات جاوید دهند

طاوس اگر جلوه بر ناز کند | ور کبک خرامش بصد ناز کند
ما را بشکار این دو آن دل نکند | مرغ دل ما شکار شهباز کند



اکنون که خط سبز دود آن لعل ز آن خط | در صفا آن لعل فاش از گوهر خط

در درج از لب لعلت جان با دل جا دارد
از خنده که آید در رخ صد لولوی غلطان ریزد

کی روشن شد ما را تا جام جهان
گه جان دهد از لطف و جانش از آن تو

سنبل ز مو شد آشفته چو داد رد
دانه را از سنبل دارد غلطان



آن بوش زلف بر دامان فرخ دا افکند آب	سنبلت آن طره و سنبل بدامان خ
منع خوبی آر آخر علم محبت یوسف حسن	این و امید خود در صد علم سخندان خوشتر
گو شده خضر دل آخر درد و چشم از زیب وصل	گرچه از شمع جمالش دیده گریان خ
در جفا گر سجده کنند آن چشم ماربی پیشها	این جفا ار صد هزار از آن لطف و احسان
از تف دل جان بود در زلف او سرمایه پیش	پیش آن خورشید رخ کز ماه کنعان
ای صبا جای بهار از راه او کان خار و	ریگ سینه دل صد گلزار رضوان خ
و در رحمت شد دگر کفر زنجیت زدایان جوار	قطرها گوهر یک آن چشم در افشان خ
مهجور دارد دشنام چشم رسی سیلی عشق	تا کند پنهان نظر در عشق پنهان خوشتر
حسرت آن سرو میابان و چشم آهو	تحمل قد یار خود کز سرو بستان
پیش آن چشم از دو ابروی آرد بر مدار	چشم از دو اهلی که این از کفر و ایمان

بشنو آن نام کاوری هر بار
در حساب کوکب [illegible] بشمار
او نیست اول [illegible] آخر هم
دانش [illegible] ناردو [illegible]
از [illegible] کامل و [illegible]
[illegible] ار [illegible]
[illegible] از حال خود [illegible]
[illegible] هر صد هزار
[illegible] و [illegible]
و [illegible] گوی و یار
[illegible]

دل طپید چو دستی نهاد شوخ خوبانت	ز درد دل بنه انگشت ازین آهی خاست
دلم دو روز از تو سر گشتنی که ادرد خست	عیان نگشت آه آتشین سوخت
گر انا الحق بزند دست چرا ابدل دجان	وادی ایمن و منصور تنی آن دادستان
انکه خلقی از غمش سرگشته پرورده شدند	دی دهان بگشود و صد سرگشته آن خندان
یار عاشق کشته لیکن در خاک مرا	لوح اینه و درد کشته در هوای کوی او
در سر بازار جان بنازار خود دهد خدای	تا به تو کو دو چوکان شکند بهر خدای
ساقیا بشکند صراحی تن	لب لعلت اگر نبام من
نشان خدنگ نازی یار خست	چین درد دلش که نشان درست
بسکه بر سینه بنکم ز تیر زنگ خست	گر کسی تیرم زند در تیر او چو اما نشست

فالنصح یادکه چو بیرون آید از نشیب سلیم
قلب پروانه دود دون شد تاب در بازار

تا بوده سیح بلکه بیشتر زیر بنور
مزد آن تیر و جان زاد کی کارها

در قافلهٔ کیست نام همان
در نظم و جود با نظام همان
گر جان بیستان فانی فلک بالا رود
نابت سودای نام کام همان

دو دلبر بد تو و مهر خرج لایق هم	بیا به مهر دو دلبر شوید عاشق هم
بی زلفت از شب تا بدل لیل پریشان دیده ام	چون ماهی از نگارکان هر یک گریزان دیده ام
گر چه در دل هر حکایت تبار انده ام	در دل ما هر صلحت و صفا بر سر هم
چو پیراهن ز شوق تو گل من	شکافد سینه را دل تا بدامن
چشمم که بود از اشک درج پر لآلی	تا دیده ام لب او شد درج دیده خالی
هرگز نکند فلک نگس بر پروایی تا بوکه کوه را در آن بار است	رحمی نکند به عاشق شیدایی گر دست دهم بنام بی پروایی
برداشت ساقی ما شرم از میان حرم	گل هر چمن قبا را بگشود دو بهر هم
عاشق که مراد خویش جوید دایم	هرگز نرسد ز وصل دلدار بکام

پروانه که سوخت جان خویش از پی وصل
آن سوخته را شد اقبال تمام

اگر نه دوری لب از دندان دوری است
گرفته اند چرا عاشق و معشوق بدست

شب ... ازاده و نالد اجاب
خالی ... بیم وصل درواب

گل شکفت و کوه و صحرا بر او خرم کرده ام
از چمن جدا گر بود ... نم

تیغ جور مدعی زخمی مرا بر دل رساند	آن جراحت خوش شد اما نشانش آن بماند

٣١٦

تن که بیمار تو شد بر بستر که ماند باد و ریش	چهره زرد است و چشم تیره از خون جگر ریش
کاش خسته دل چو جرعه لعل خوش نوشی	تا بشکافد از دلم آبلها صافی
تیر مژگان تو بی زهر نیست و زهرآلود نیز	گرچه کشتم ره ستانی دار در یاب انگیز
نقل سر شراب ندارد دل گدا	جز دگر آید نان که خوش آید بکام ما
براه دل ای جان من گروی	گر آب پی آتش تو یابی سوی ما
گر خم زلفش در آرد سر بدل همدم شود	رهنمون تاج سر اندازد دل خرم شود
رود چون قطرهای ژاله اشک از چشم شد	یکایک باز نیکردد نگردد تهی دیده
گوشه برقع بر آن خورشید رخ داغ است	ور قبا داغ دگر دارد که خوش صلت حاجت
ترک خورشیدی که شاه ملک نیکو بر بود	یا مه از داران ترک و تا چگان چند بر بود

دیباچهٔ قصیدهٔ مصنوع اول

حمدی از حد افزون و سپاسی از قیاس بیرون سزاوار صانع حکیمی که به کلک صنایع
نگار بدایع آثار بر صحایف روزگار از نظم قصیدهٔ موجودات با چندین صفات رقم کرد بیت
الذی لا اله الا هو ٭ والذی لم یلد و لم یولد ٭ و صلوات تامات و تحیات نامیات بر سید
کائنات و خلاصهٔ موجودات صاحب المعجزات و الآیات یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله و سلم بیت در نظم وجود چه پیغمبر مرسل ٭ چون قافیه در آخر و ملحوظ در اول
و درود بیکران بر آل و اولاد او باد و بعد نموده میشود که بعد از فراغ مطالعه
و مشاهدهٔ صنایع و بدایع قصیدهٔ مصنوع که رقم زدهٔ کلک لطایف شعار ملک الشعرا
خواجه جلال الحق و الدین سلمان ساوجی است ضاعف الله تعالی اجره الحق بر تربت
از آن بحری که مرست بیت زهی باغ کز نوبهار سخن ٭ بشد میوه اش شکرین مغز و
پوست ٭ قصیده بگویم که بحری بود ٭ چه بحری که هر گوشه بحری در وست لیکن
با وجود زیور صنایع در مرتبهٔ بدایع چون تشریف تعریف قافیه در بر کشیده بود تمامی
جمال شاهد کمال هنر نرسیده بود چه در شعر قافیه اصلست و متقدمان پیش شعر انجا نه

موشح سبب کرده اند و قافیه را رهین گشته اند و شقش معنی و حدود شش قوافی چهار رکن

مصراعین واجب شود به طریق تتبع انشا شود این قصیده موشح بالعاب شرایف مدون

این صناعت و مروج این صناعت امیر کبیر عالم عادل فخر الامرا ملجا الفضلا ملاذ

الفقرا اسد المعارک شبلی المسالک ضرغام الاسلام والمسلمین نظام الحق والدوله

والدنیا والدین علی شیر حبیب انکه خسرو نمای گلشن دهر ۵ همه از آفتاب همت اوست

سرخ روی اهل فضل امروز ۵ چون عقیق از سهیل طلعت اوست ۵ لازالت نظام الملک

فی ظلال جلاله و مد علی الخافقین ظل نواله و مشتمل بر اصول و فروع بحور دایره که او از آن

نوزده گانه است و تفکیک بحور آن و تعریف اقسام و حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی

آن و ایقاع صنایع و بدایع که متقدمین در کتب جمع کرده اند و متاخرین ضمیمه

بار نموده اند با نوادر صنایع که زاده فکر بکر این غرقه بحر خجالت که اهلی شیرازی

اختراع کرده امید که در آن حضرت که بسمع قبول مسموع باشد و به عین رضا

ملحوظ گردد بیت مگر نسیم قبولم چو غنچه بو زده ۵ که شگفته گل امید من از این بستان

والکلام علی واهب الاحسان تمت

الدیباچه الاولی بعون الله

و حسن توفیقه

قصیده‌ای در مدح امیر علیشیر

نسیم کاکل مشکین گرت چو بوی تتار		شمیم سنبل پرچین کجاست مشک نثار
شمیمش خبر دارد ز آهوی این زمین خوش		نسیم گل وزد اما چنین نه عنبر بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نسیم کاکل مشکین گر اخبر دارد زمین خوش شمیم سنبل پرچین کجا زرد چنین عنبر	[illegible]	[illegible]

اگرچه غیبت چو پروانه باد شمع توام		رمن گه دریغ تو پروانه وصال مدار
نمی شود دل تشکم ز دیدنت نومید		گرش به دیده ز مژگان همی نشانی خار
فراق و داغ تو در خون فروزگنم مشتاق		اگر غمت تو بخون دارم نشان مگذار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	پروانه شمع تو شده دل گرد وفا دارد زن پروانه وصلش به وکش غم بخون دارد زن	[illegible]	[illegible]

ضرورتست مرا خود شنیدن این بوی		که تازه دل شد از آن بوی مشک چین گلزار

لبالب لبت ز جان آن دهان و پسکین | که دانم چارم از روی به جان حرف خوار
ببت بوی آرزو مشک بوم زبان | که بوی او دل مسکینم آورد به قرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن ۴	رمل مثمن سالم	تا شنید این جان مسکین بوی از زلف آتشکین تازه شد زان آب و رشکین داغها بر جان مسکین	[illegible]	[illegible]

نهاده است خیالت چو پای بر جانم | شبی نخواهم از این سیل دیده بیدار
اگر غمت تو که آرد چنین شبی تنها | هر آن زدم به شبی خون که گویدش زنهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولان	متقارب مثمن سالم	خیالت چو بر جانم آرد شبیخون شبی آمد از دیده زرد شبی خون	[illegible]	[illegible]

م مکر دمی ندا از این سان گشاده زلف آری | که گردن دلش از غم یکی رسید زنهار
اگر ز منت که بر سرم اجل بنهند | که چون رهایم از این گنبد شد دشوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلان	[illegible]	گردمی زین کشتی زیر بار بیمند گردنی کی ریه چون ز پی ار نمند	[illegible]	[illegible]

سمن چو ور درخت دیده جان نثارش کرد
بیگانگی که وصف ترا ور دسات جان منت

صبا چو گرد ره‌ات قافیه کرد دل ایثار
که نقد حاصل خود کرد باد دور ره یار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	ور درخت دیده جان وصف ترا ور دسات درخت گر ترا یافت دل حاصل خود کرد ساخت	ردیف [illegible]	[illegible]

س سرم فدای تو بسیار یار غیر مشو
ت ترا از آتش غم گرچه سوخت بس عاشق
ط طراوت گل رویت که زر فروخت چمن

مسوز جان گران بار من دگر زنهار
دلی با نهم خواری یکی نگشت غبار
هزار خنده من گل از آن سوخت پس بلبل زار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	مضارع اخرب مکفوف مقصور	بسیار یار آتش غم گرچه بر فروخت انبار بار دین هم یکپاره ام بسوخت	[illegible]	[illegible]

ع غباری از تو سمن بوی مشک اگر نبرد
ر رخت که شمع ضعف رنجت آبرو ز تابان

نه مشک خاک سیاه ثابت بر سر تاتار
بسوخت چو دم از تاب خویش چون گلنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بنفشه و سمن مشک که بر زر جت ریخت خاک پیاده بر بخت تخت	[illegible]	[illegible]

از زین بر آمده کاخ است خاک ره سر من	گرد امید ندارم مراد وصل و کنار
ای یکی که جان مرا سوخت بی تو حاصل عمر	میان ما و تو تا کی شده است حایل دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	این کاخ خاک ره سر جان بسوخت بی تو حاصل دارم مراد وصلت تا کی شده است حایل	[illegible]	[illegible]

شمار غم ز تو گر جا بجا کنیم رقم	غم ترا بنویسم تا بحشر شمار
کی است سینه بناخن مرا نه صد پاره	که شرح تیغ تو پا رزم بلوح سینه نگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	از تو کجا جاک نیست سینه بناخن تا بنویسم بحشر شرح تغابن	[illegible]	[illegible]

دل هلاک درش خون شوم اگر کنی ای سرد	کلاه بخت چرخ افکنم چو گل صد بار
سعادتم بارادت چو خاکپای تو ساخت	زهی مرید محبت زهی سعادت یار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بیاکه گر کشش خوش شوم اگر کنی بارادت / کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل ز سعادت	مجتث مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

اگر بدان رخ گلشن دهی ز نهی دیدی
لب و گردن ازین گونه خوش خراب از رنگ

تو باز از کرم خویش پرده بردار
مرا ندید چو شد هم رک از و بر دار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بار خشم دهی تیر سید دم ز نیش خراب / بار اگر چه مبر دم بار هم را نبد بی هر گک ار آب	رمل مثمن محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

هزار سال چو روییت گلی نیارد کس
اگر در چمنی چون تو نو گلی نشگفت

که چون من از همه سویش بود هزار هزار
نداشت درد گلی بلبلی چو من افگار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	چو روییت نیارد کسی نو گلی / چو من هم ندارد گلی بلبلی	متقارب مثمن محذوف	فعولن فعولن فعولن فعول

یکی که پیش ز دا از شوق روی تو دیدن
بر آید دو داغ خوشم از هوای وصل آن

زد دو بی گرد از بنفشه چون من عار
و گشتن [illegible] ریم باپی دل لگبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات	مجتث مخبون مقصور	ز شوق روی تو دیدم برد داغ جو شب ز ذوق کوی تو دام فزون گشت باغ کشم	[illegible]	[illegible]

سزد اگر دل صید کمند تو شاد است		درین که ما پی سمندت برو کند رفتار
یقین که تو چو من آهونه کم اسیرست		بس آهویی چو مهر و چه کم رسید به بسیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول	هزج اخرب مکفوف محذوف	دل صید کمند شد و چهر او به گشت دریای سمند شد چو مهر و چه گشت	[illegible]	[illegible]

دل حزین چو حراب یکی نظر از تست		چه باشد ار نهانی دمی رخ چو نگار
یکی نما چو بتم چهره شاه آور ز		پرستم چو حراب تو ام دمی یکبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
متفاعلن ۴	کامل مثمن	چو حراب یک نظر نتستم چه شد ار دم نگر چه شد ار دمی نگر نتستم چو حراب یک نظر	[illegible]	[illegible]

بود لب شکرین تو شربت کوثر		خد تو لاله نو بر خط تو سنبل عذار

ز رخ ترا چو دمی بنگرم من شکست
به یک نظر شستمی بر یکشته نگار

از آن قد تو که شد بنده قامت طوبیش | به سرو گو خط آزادگی خویش بیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مخبون	لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی خد تو لاله نوبر خط تو سرخط خوبی قد تو قامت طوبی لب تو شربت کوثر خط تو سرخط خوبی خد تو لاله نوبر	اول بحر و دوم مجمول	موصول طرفین دو طرف مقلوب

دلا من از تو اگر زنده شد نباشد دور | چو من ز شکل تو دل زنده شد تب فرخار

و دلی به ملکت جان زد علم سپاه غمت | که تا برآرد دمار از جان عقل و هوش دمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مسدس محذوف	دل ز تو در ملکت جان زد علم من ز تو دل زنده هم از دم	معمول	

نخ خمد از پستی پشت تو بس را | که پستی است پستی از تب تن زار

تپش تب بس تن | پستی بی تب پستن

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن		بتنتبتنتبتنتبتن	معمول و مجهول	موصول

وصالی ار چه کم داده است بخت لیک
اگر دوا نکنی درد مار ز ردی دن
همه مراد من ای ست ناز چون نظرت
دگر شکست شم زنگ بین و عیب مکن

چو نیابد تو دایم خوش وصال انگار
تو چون خوشی به من باد جان من بیمار
مکن تلخی عن نا امیدم از دیدار
چرا که شیشه عیشم ز غم شکست انبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن فعلن	[illegible]	ای داده دوای دردم از دردی دن من با تو خوشم گر تو خوشی هم با من مست نظرت نیک بین عیب مکن تلخی منما شیشه عیشم شکن	[illegible]	[illegible]

بجز تو نیست دلارام من که در عالم
و دوای عشق محال نود کرد داری

من از برای تو رسوای مردم ای دلدار
دگر رود دل و دینم مگر دم از دلدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	[illegible]	دلارامم که در عالم علم کرد مرا رسوای او کرد و کرم کرد	[illegible]	[illegible]

د دلم به شب دقن غبغب تو چون بند — که هشت چین بچین تو پیش از آن بسیار

و همیشه چو بم دین بچین زلف ابت — غبار غم چه نمانیم تا بچین زماز

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلات	سریع مطوی موقوف	شب دقن غبغبش چین بچین چین بچین پیش ز غبغب بچین	ردیف بچین	[illegible]

م مرا که جان بکند تازه غمزه غمزه تو — نه میرد که کنم جا بیت ای صنم دل یار

بی یقین که جان رود دم هر زمان ز حال انکه — تو بی میانه جان لحظه لحظه ای خونخوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلات	خفیف مخبون [illegible]	جان کند تازه غمزه جانان میبرد جای وی میانه جان	[illegible]	[illegible]

س نگار لاغر اصلا نه بینم قیمت — که نماند ست به پیش تو عاشقش مقدار

ه هزار یوسف کنعان برت چو خر نیست — که مینهد به بشیری مراد درین بازار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اصلا نه بینی بار الحشر کامده شت عالم بشیری	[illegible]	[illegible]

خیال روی تو تا بست نقش اندر چشم	که جان نیافته شمعی نظیر آن رخسار
اگرچه وجه تو از خور زند دست چرخ رقم	کشیده یک بروبی قلم خطت زنگار
توئی که هر که به زیب و جمال خود تو بود	به پیش حسن تو او راست نیم ذره وقار
هم مگر ز دست تو شیرین دهن بود که مدام	رخش چو صورت چین عالی است بر دیوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع	هزج اخرب مکفوف مجبوب	تا رخ نبشت وجه تو زد چرخ رقم کان شمع نظر کشیده نیکو قلم هرگز بجمال چون تو دستش ندهد آراستنی چو صورت چین عالم	[illegible]	[illegible]

ایا جلیس موافق وزید باد بهار	چو غنچه کاسه می گیر در روی چمن آر
تو قیامت کز طرف باغ و گشت چمن	کسی که خشم بصحرا برد کشش مشمار
بیار باده که بر دامن هر چه بهارست	بکده دور غبار است از صفای غبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن	[illegible]	ساقیا بهار آمد فاش کن چو بهار است غنچه که میگرید نرگس که خندانست	[illegible]	[illegible]

از آن گذر که باغست همچو خلد اکنون		که باد روح فزایست همچو جان بگذار
لوای گل که مخلد بود اگر نه بود		که جان برد ز جفای دی و ستیزه خار
وزید بوی بهشت و قصور مارست زخوش		نه دقت صبر و حضور و گوشه‌ای هشیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعلن ۲	[illegible]	باغست چو خلد اکنون از نه قصورتش بادست چو جان گر جان تو نه حضورتش	[illegible]	[illegible]

ز جز چو یافته زلف شب از بنفشه دگر		چنین بر بوی بهشت از چه جعد تیره شعار
طریق دلبر نشسته بین که ساخت مشک		بنفشه دامی و انداخت مشک تار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	یار زلف شب بنفشه بنه ساختمش نی نی شبت تیره بشناختمش	[illegible]	[illegible]

به نور گل چو دل از شنبان گلشن		چو گلشن دل شود ریده ره شبنت انار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعیلن ۲	[illegible]	چو دل روشن بود گلشن چو گلشن دل شود روشن	[illegible]	[illegible]

هوای سبزه که در ریخت بلبل آب از چشم — تو لاله وار نشین چشم جام زر خضر دار

دگر به روی خوش گل که دیده دید چشم — چو دیده ز آتش گل سوخت پا و سر هموار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مثمن محذوف	بسکه بلبل چشم بر روی خوش گل دوخته / لاله وار شد چشم زخم ز آتش گل سوخته	[illegible]	[illegible]

وجود نافه گل را اگر ز مشک نهند — ز شمع غنچه اگر شعله سر کشد زانو وار

لبان غنچه بجو گر شراب شکین بوست — چو لاله هر چه بر او دوخت چهره دو مدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات	رمل مثمن مخبون [illegible]	نافه گر مشک ز غنچه چرا شکر بوست / شمع اگر شعله کشد لاله چرا او چهره دوست	[illegible]	[illegible]

تو نرگسی که نبود سحر سامری بنگر — ولیکن این بود از عین دلبری بیمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مسدس محذوف	نرگسش بود سحر سامری / لیک این بود عین دلبری	[illegible]	[illegible]

بی چه بسته زبان گشته گم رخ خود بلبل — مگر گشاده زبان صبا چمن و [illegible]

نظام دین علی شیر شه اسلام	که یافت لوح و قلم از شعارش استظهار
امور حشمت ازو خاتمت پذیرفته	رموز حکمت ازو نا[illegible] در اسرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان	رمل مثمن [illegible]	پر بال گشته زخود بلبل دلسوخته رفته مگر از صاحب سیف و قلم اشعار شنفته	[illegible]	[illegible]

مروجی که چنان تازه ساخت جان سخن	که بسته چشم خرد از تصورش افکار
ملایک از طلب همتش برد و بام	ملوک از طمع مرحمتش بر در بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	رمل مسدس [illegible]	تازه جان سخن از همتش بسته چشم خرد از مرحمتش	[illegible]	[illegible]

یقین که هم علم عدل بر فرازد وی	یقین که هم جگر ظلم را کند از [illegible]
رسیده است کنون از جمالکش بر آن جور	که او بامر مدارک کند سرش بر دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	علم عدل فرازد جمالکش جگر ظلم کند از مدارکش	[illegible]	[illegible]

عجب مدار ز دستش که کرده ام مانند | به بحر نیل که جاری بود ز رود انهار

لطایف کرمش کام خلق شهری داد | کف عنایت او شد چو بحری از ایثار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	[illegible]	دستش که دهد کام خلق شهری بحری که بود در کفش بحری	[illegible]	ایهام

بکلی که دهی نهدش ز شرقی المثل از دست | بگو بنوش که در کام اوست نوش گوار

شراب در دهن دوستانش شیرین طعم | شکر تجنب بد دشمنانش نیش خمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	زهر در دست دوستانش نوش نوش در کام دشمنانش نیش	[illegible]	[illegible]

یگانه آن سخت را چو نیک باد آرد | دلی که مرده بود زنده سازد آن گفتار

رسانده تو بدان پایه سخن کامروز | جهان گرفت قیامت رضیت اشتهار

بجز تو کیست که آرد به نظم بی که دگر | گهرشار کند کوه کوه بر احرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سخن چو باد آرد سوی خاکسار گهر دل مرده زنده سازد چه قیامت ده	[illegible]	[illegible]

اگرچه دل بتو ابرار را قرین خواند
دل تو ره بحق از عرش و انجمش بشتافت

ولی کمند بدین چشمهٔ عقاید ابرار
بعالمی که کمند از جهان در داب

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	دل تو خواند بعرش و انجم و نحن اقرب الیه منکم	[illegible]	مفاعلن فعلاتن

وکیل رزق تویی ای بزرگوار از لطف
خیال فتنه و عمرش گرفته است گلاب

نسیم خلق تو این مژده داد در اقطار
به شیشه کرده زبانست گلاب از آن عطار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	گلاب و از لطفت گرفته است گلاب نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب	[illegible]	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

ورای طبع تو در از سخن که میارد
از آن جهت که نبودت ز روی معنی مثل
هنر نعهد تو دیو تربت و زنجانز نکوتر

تو طوطیی طبعی سخن گفتن و شکر منقار
نبود عقلش از این دعوی تو اشکار
بنظم زعدل تو نکوتر ز تو بیمار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	در از سخن نبود دیو تر و زنجانز نکوتر طوطی سخن گفتن نبود در تو دیو تر	[illegible]	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

دم مجادله بهشانه شورت از فضلت	که شیع قهر تو بشکست قلب صد قهار
به دست فضل تو نقد هنر گوهها نیست	که هست گنج نهانت گرامت از دادار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نهانه شدت هنر گوهها شیع تو شکست قلب شها	[illegible]	[illegible]

وجود نه فلکت خاک ره بهر قدمی	ستاده خیل ملک بر درت با ستحقار
در تو بوسه دهند کعبه گر صفا چو	چنانکه بر قدمت چهره مینهند زوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نه فلکت خاک قدم بوسه دهند خیل ملک بر قدمت چهره نهند	[illegible]	[illegible]

عقود گوهر دامان زر نوافشانی	نخل تابنده زران زباد رگ بهار
دری که بر سر یاران کف تو میپاشی	ز تحفه از چنان ژاله دیده گلزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	زر نوافشانی بر سر یاران تابنده زران رگ بهاران	[illegible]	[illegible]

و وجاهت فلک از چهره ملک جوید	که آدمی نبود اینچنین تمام عیار
یقین که یک قدم اندر سحر همی زنند	که سوی تو نه مند آیتی ذوی الافکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چه فلک چه ملک قدم زنند بجمند که دمی جا سوی تو نه مند	[illegible]	[illegible]

دل عدوی تو در آتش چو شمع آمد	که جان نبرد از آن سوختن بصد احرار
ولیکنش تبر از این هلاک میخواهم	به زاری که نیارد حدیث استغفار
لکنم خصم تو از مدبری دم گشتن	امید نیست که ایمان بدر برد زانکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	عدو بت چو شمع آمد ولیکن دم گردن که جان را نه صد زاری نیارد بدر بردن	[illegible]	[illegible]

تو بی که ما به ثنای تو عاجزیم آری	که دید چون تو خداوندی از صغار و کبار
اگر بمدح نه ارزنده ایم جرم نیست	بنای مدح که ما بنده ایم و خدمتکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلات	سریع مطوی موقوف	ما به ثنای تو نه ارزنده ایم چون تو خداوندی و ما بنده ایم	[illegible]	[illegible]

چو کس نبود هیچ خلق و مردمی | که ابن یمین گفت به تلخی و آن نگرد آزار
دگر چو همت اندر جهان ندیده کسی | نکرده در همه عمر التماسی از اغیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلات مفعولن فعلن	[illegible]	هیچ خلق و مردمی در جهان ندیده کسی کین نکته تلخی و آن ز نکرده ملتمسی	[illegible]	[illegible]

سواد کلک تو مشک و نسانش در دست | چنین که ریزد از این کونه قطر با نقطار
ز لطف خداوند آمد این حشمت | که برده است از آن بحر در فشان ذخار
قیاس خلق چه مانند خوانند چشم | که بخشش تو دوانند چشمه را در غار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلن	[illegible]	دوستان دست خداوندیش نخوانند لی این قطره ده آن بحر فشانش دانند	[illegible]	[illegible]

درون دشمن جانت که برقرار مباد | نیافت هیچ دل از شور حسرتش خمار
ز رفیق خصم تو نبود به جز دل رمان | به هر چه دیده گریان او کند تیمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	دشمنت را مباد جز دل بریان هیچ دل سور هر دیده گریان	[illegible]	[illegible]

توخضر راه روانی بدانش و تحقیق
شک و یقین هر دو راه در کرامات

تو شبلی و تو جنیده از دلایل اطوار
که در مقام غنایت نمودی استغوار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	توخضر ره روانی در کرامات تو شبلی و جنیدی در مقامات	مجتث مثمن مخبون مقصور	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

یقین ربوده کلک تو صورت ثابت
از انکه زلف تو خال و خطیت شکنش

که سوز دار حسدش چون خطت کند اظهار
بسوخت صد دل مسکین و نسخ کرد غبار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بود کلک ترا خال و خط مشکین که سوزد چون خطت صد دل مسکین	هزج مسدس محذوف	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ز رکاب خنگ فلک پیش رخش تست گران
به پیش حمله او باد و آب سست بکند

که در زمین از دور رفتنش در پیکار
اگرچه هست به تن همچو سنگ بر هموار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بپیش رخش تو گشت پیاده سست در زمین رفته شتران همچو سنگ	رمل مسدس مخبون	فاعلاتن فعلاتن فعلن

جهان کنش برکت کرد مملکت گردد ... بسعی اگر حرکت یابد از تو چون پرکار

ولایت از حرکات قلم کنی معمور ... از آن رخ حق برکت پرسد با ستکبار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
ارسال المثل	برکت	برکت کلک ترا از حرکت حرکت از تو و از حق برکت	[illegible]	مفعلان ٢

در انجمنیست بنفشه چو خط مکتوب ... چه رنگ که نیست چو چهر سپهر طومار

سلام مرکه رساند ترا که درگه تو ... رو محال رسد پیک کوکب و سیار

تو فارغی و نظر چهره سوسن سفید ... از آن بشارت و امید کاورد اخبار

صنعت	قافیه		بحر	مطلع
[illegible]	بشارت	جنت بنفشه رسته از غنچه سوسن سفید چهر سپهری برو پیک بشارت و امید	[illegible]	مستفعلن فاعلن ٢

دل کریم تو ام در دل افکند [illegible] ... که بارد از کرمت بر سرم در شهوار

شود امید مرام دل تو خاطر بخش ... که پا بشیم کهز القصه بر سر دنیار

همین دین که زهی بر شود ده خود ارا نکند | بریده است به شایستگی ره پندار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن [illegible]	[illegible] سالم	کریما دل کند این طن مرا هم دل دوستیه که زر بر سر مرا پای که باری هست بنشسته	[illegible]	[illegible]

بمن که طی بکند عرض پس محیط خط ثابت | که بر سپهر کشد کلکت همی ادوار

دلیل [illegible] به در سماء سیاره است | دلت که دایره چرخ از او بود دوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلن	[illegible] مطوی مکشوف	طی بکند ثابت و سایره گر بکشد کلک تو یک دایره	[illegible]	[illegible]

بنعمن ز قدر فلک شد که بنده درگاه | تراز بهر سرافرازی است لیل و نهار

فلک شد بنده درگاهت از بهر سرافرازی

دائره نو لطفه

فلک

[illegible]

مخنج هزج سالم مفاعیلن

مخنج رجز سالم مستفعلن

مخنج رمل سالم فاعلاتن

نکرده ایم بجز مدحت ستایش کس | روا نباشدم این شیوه هم مگر ناچار

کی بجز مدحت ستایش روا نباشد مرا

دایره مختلفه ۵

زبان چه میکنم آخر اگر به بیگه و گه | ثنای تو نکنم در سخن همی تکرار

چه کنم اگر به ثنای تو نکنم سخن

دایره متفقه ۵

یقین که کار تو را شد ز علم ... اساس | یقین که کام تو را شد ز حلم صبر حصار

کار تو را شد ز علم کام تو را شد ز حلم

مخرج مقتضب مثمن مطوی
فاعلات مفتعلن ۲
مخرج مجتث مخبون مثمن
مفاعلن فعلاتن ۲

دایره مختلفه

ز رفق گشت تر فضل و لطف یزدانی		نگاه داشته او تو باشد حراست جبار

ترا لطف یزدان نگهدار باشد

فعولن فعولن فعولن فعولن

دایره مشتبهه

بطوع گشته‌ام کمر از این خدمت		بصدق مدح تو گارم بود نه از اغیار

کمر گشته‌ام کمر از مدح بازه

فاعلات مفاعیلن ... ۵

دایره موتلفه

اگر خط تو دیده سر من نهاده‌ام چه عجب		زمانه بر خط تو سر نهد به استعجال

دو دیده روشن زان بر در تو باید خاک ۳۲۹ که گرد سجده طاسر ترا اولوا الابصار

گر خط تو دیده بنده نادرا
بر خط تو سجده کرده طاهرا

[illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible]
[illegible] ○ [illegible]

المدور

برخط تو سجده کرده طاهر | نادرا | بنده [illegible]

اول مقید [illegible] ○ ثانی مطلق [illegible]
این در الف که بر حی در میان [illegible] شده
[illegible]
گر خط تو دیده بنده نادرا بر خط تو سجده کرده طاهرا

وصال تابش بر در تو نیست مگر | تنی که جسته ز سر بر تو ایداین رفتار
خسارت از چه خورم هر گران زغل | چه خود سیر نشود [illegible] درین کار
دلی نبود شکر در حوز تو بارم ده | که هستم از طلبت [illegible] او از آن سیر اد
اگر ز شاخ شکر گفته ام بهشت درو است | به خوب [illegible] خانم [illegible] نثار

تابش بر در تو خسارت خور | [illegible] تو آیین [illegible]
هر گز [illegible] | [illegible]
نبود شکر خور ز تو بر شاخ شکر | چشم طلب [illegible] آن [illegible]
کشتم [illegible] | [illegible]



همه ملوک جهان بنده کرده در آن | که هرگز از چو تو بینی کس بنده استحصار
دگر زجود تو باید چو عالمی شادی | هر دری و بکرم عالمی بگیر و بدار
بود بهر دری دیگر کسی مثال تو کم | زمانه مثل تو کم باید از همه اخبار

ممکن نه که هرگز چو تو باید عالم
هرگز چو تو کس نه بد مردی بکرم
باید مردی دگر کسی مثل تو کم
عالم بکرم مثل تو کم باید هم

ولیک اهلی ازان که تمامش ثبت است | هم این کشش علائی نوشته است اقرار
دلیل او تمامی جز این غلامی نیست | که بر تمام آنچه که اثبات این معیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن مفاعل	هزج مسدس مقبوض مقصور	۳۳ املی که تمامش علامت این خط غلامش تمامت	ذو القافیتین	حسن مطلع

الا که تا فلکش بحر در فشان باشد	همیشه تا دل و دست بحر را در بار
مدام تا کرم روزگار باشد عام	بروزگار نباشد بجز از کرم مختار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	تا فلک بحر در فشان باشد تا دل و دست بحر و کان باشد	ذو القافیتین	تجنیس

یقین که بسته و محکم بود همی پیوست	ببسته دیده و دل خصم محکم از شمار
نگاه دار تو حق باد تا به روز حسیب	که پای دولت تو در رکیب برخوردار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مثمن	بسته و محکم بود پیوسته تا روز حسیب بسته دیده خصم محکم پای دولت در رکیب	ردیف	تجنیس

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه مستخرج شده

نشان فضل نام کیست طغرایش	که سالهای بسی در یاد و خواهد بود
همیشه خاتم اقبال و خطبه دولت	به نام میر علی شیر باد و خواهد بود

عدوی دولت او دست قدرتش یا رب | چو دست دشمن دین زیر باد و خوار بود

آمین

از حشو مصارع اول قصیده این قطعه بر میخیزد و از الف خالیست

ملک مملکت سخن که تخت | دم تو فیض همدمست بوده
غیر کلکت کسی ز زلف سخن | گره نظم و نثر نگشوده
هیچکس بی نسیم مرحمتت | گرد محنت ز چهره نزدوده
سوده شد ذره ذره چهره مهر | بسکه زخشت درگهت سوده
کعبه ز حشمتی و بنده تو | ره دوری بسعی پیموده
گر تو همت بکنی بیشکی صحبت | بلکه دردسر نیست بیهوده
گر تو تحسین کنی چنین سخنی | کس نگفته است بلکه نشنوده

این قطعه که حروفش غیر منقوط است از حشو مصارع ثانی قصیده بر میخیزد

سپهر ور ملک کرم حاکم دهر | کامل کاری که اهل کمال
حکم او داد محامد داده | عدل او کرده هدم کرد ملال

مرهم درد دل مردم دهر | مصلح حال همه در همه حال
گرده شده در حرص و چه | داده داد هوس اهل سؤال
اول او همه را حاصل عمر | دوم او عدم و امر محال
عهد او سکرها کرده حرام | مدح او سبحه‌ها کرده حلال
عمر او را عدد سال دو صد | سال او صد نه و سه صد سال

تمت العقیده

۴۴

دیباچهٔ قصیدهٔ مصنوع ثانی

حمد بیحد و سپاس بی‌قیاس مر حضرت عزت را جلت نعماؤه و عظمت کبریاؤه

بیت آن خالقی که صورت خلق آفریده است ۞ غیر مکرر این همه صورت کشیده

است ۞ فتبارک الله احسن الخالقین ۞ و صلوات زاکیات و تحیات نامیات

بر سرور عالم و مفخر آدم ماه مکه و حرم صدر صفهٔ رسالت شاه ایوان

جلالت رسول الثقلین سید العرب والعجم یعنی محمد المصطفی علیه افضل

الصلوات واکمل التحیات از کاینات بیت گر نه ذات او سبب در نظم عالم

آمدی ۞ نظم موجودات عالم کی فراهم آمدی ۞ و آله الطیبین والائمة

المعصومین ۞ خصوصا شیر بیشهٔ ولایت و شمع شبستان هدایت امیر

المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب غالب کل غالب امام المشارق

والمغارب علی ابن ابی طالب علیه من الصلوات افضلها و من التحیات

الحکمها بیت شاهی که سر که پایه مدحش بلند ساخت ٥ خود را به یمن همت

او ارجمند ساخت و بعد معلوم میشود که این قصیده است صد و پنجاه

۲۳۳

و چهار بیت موشح به القاب فرخنده ممدوح که موازی صد و ده بیت از

آن مستخرج میشود بر فروع و اصول بحور و دوایر تسمیه که اوزان نوزده

گانه است و بکیفیت بحور و تعریف ارکان حدود و قوافی صحیح و معیوب

و اسامی آن با حرکات و سکنات و انواع ایطاء جلی و خفی و اصناف

صنایع و بدایع که در کتب متقدمین و متأخرین جمع آمده با بعضی از نوادر

صنعت که زاده طبع این غوقه بحر جانگدازی اهلی شیرازی است

امید که بسمع قبول مسموع افتد و به عین رضا ملحوظ گردد شعر

بزرگوار خدایا چو شعر قسمت ماست ٥ رهی نما که کنم ورد جان بصنعت و فن

رضوانه شعرا رب بخشی اهلی

رسته ز شعرا یتبعهم الغاون

قصیده مصنوع دویم در مدح سلطان یعقوب

هوای جنت کویت نسیم عنبربار	فدای نکهت مویت شمیم مشک تتار
ندید گلشن عالم چو سرو بالایت	نبود در چمن حسن چون تو گل رخسار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن [illegible]	[illegible]	ای هوای جنت کویت نسیم عالم بالا فدای نکهت مویت شمیم زلف چو حورا	[illegible]	[illegible]

رسید بار غمی بر دلم که شد از جان	بارزوی نوای شاه حسن صبر و قرار
هر دو گرانی غم جان زیار خونان چند	پی شکست بتان کو تنت بمیدان آر
عجب بود که کسی در جهان حدیث از غم	دلی که درد و جهان جز تو نیستش دلدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	باری دلم داد دگران از ناز جان در جهان بابت نوازش شاه بتان تو بس بمیدان در جهان	[illegible]	[illegible]

بفشاند اگر گرد عنبرین زلفت	نمی نشاند از آن گرد بر دل گلزار
دمی که موی معنبر بخات روی تو بنشست	جمال روی تو گل خوار میکند چمن خار
نزار سنبل بر چمن گدای کاکل دان	هزار حسن پری خوشه چین خود انگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بفشاند گرد عنبر زلف عنبر بار بر چمن نشاند گرد گلزار جمال خار بر چمن	[illegible]	[illegible]

نیاورم نفسی زد ز دست غم بی تو — نیاورم سبب آن نکته راند ازین اسرار

۳۳۳

روا مدار که با فرخ خطا کند گردون — گرش چه جز ستم و جور نیست کردن کار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
مفعولن فعولن مفعولن فعولن	[illegible]	بیارم نفس زد ز دست ببداد گردون / بیارم که گرامیست دگر گردون	[illegible]	[illegible]

پری چو نیست بکوی تو رخصتش ای شاه — عجب که بر در تو ای شاه من بیابم بار

رسید ناله من بر فلک ز غم ای شاه — به جز ملک نبرد ره کسی بدین گفتار

دلی شکافته ام من ز عشق تو هرگز — که من شکافته ام جز تو درد عالم یار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جز رخ شاه من بر فلک نه ساخت / بر در شاه من جز ملک ره نیافت	[illegible]	[illegible]

رخ تو بار غم از دل مرا چو در ساخت — هم که کم ز غبار نیست چه گشاد این بار

یکی که نام ترا از نامه دل خواند — بغیر نام تو اسمی نمی کند تکرار

یکی که خامه صفت سر ز خط عشق بتافت — ز غم نگشت ز زار و نشد ز محنت زار

مطلع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خام دلم چو خامه تا نام ترا ز نامه خواند / تن ز غبار بار غم گشت نزار و زار ما	[illegible]	[illegible]

زبا کرامت سخن سنجد و پنهان دلش	خوشان ز جام ابد نیست صورت دیوار
اگر چه عزیز است که بار پشیمان کشت	که داند آنکه جمال تو چیست جز جمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	مضارع اخرب مکفوف محذوف	سخن وی شنید خود چه شناسد که بار است / شان جماد نیست که داند جمال چیست	دیوار و جمار	تجنیس

منم که گنج غمت جستم از دل بی بخت	دلم بکند بسی جان و لی ندید آثار
یقین بود که جفا دیدی بجانم کرد	که مانده است چو فرهاد دست من از کار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلات	سریع مطوی موقوف	گنج غمت جست دل بخت بد آمد نگنک / کند بسی جان دلی ماند چو فرهاد دنگ	[illegible]	[illegible]

شنید گوش دلم جز کلام دلکش تو	نشد ز شوق تو دیگر زهد و تقوی یار
در آمدی تو به گفت و شنید و سالک شهر	به خویش نامد اگر بود مالک دینار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	هزج مسدس محذوف	کلام دلکشت شنید سالک / نشد دیگر ز بند خویش مالک	[illegible]	[illegible]

کلام روح فزای تو در کمال سخن
هزار رشک برد از حلاوتت شکر

صفای روی تو صافی تر از گهر بسیار
هزار خار خورد از طراوتت گلنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	کلام روح فزای تو در کمال حلاوت صفای روی تو صافی تر از گهر بطراوت	[illegible]	[illegible]

ظریف نازک و رعنا و چابکی ای سرو
نیاورد دگر ایام خوشتر از تو نگار

لبت که آب خضر برد از سخن گویی
قرار می‌برد و بی وفاییت قرار

سری به پای تو هر سو فتاده و زتن جان
اگر چو ناله برآید روان عجب مدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مثمن محذوف	غار او سر بار برد زیر پا هر سو از آن با ور دیار از رقیب و پیر آرایدار آن	ردیف و قافیه	موشح [illegible]

لب تو نامه در دست و خط بر وی
فغان که دادم از آن درد دل ره دم انکار

طبیب نامه بنشت چو دوا نمی‌سازد
نم ز درد تو دلخسته ماند و جان بکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	رمل مسدس محذوف	نامه در دست ما دام یاد دایما دادم هم درد همان	یا و میم	موشح [illegible]

نه برد و خته بی رخت چراغ دلم
نویی که شاه عمت بسکه با لطاول رخت

نه جان خسته از دیدن تو برخوردار
مرا بسوخت چشمت بصد تغافل زار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	نبرد وخت همه رخت دلم غم تطاول جان سوخت مرا نخت و چشمت تغافل	[illegible]	[illegible]

شبی که درد دلم آرام نیست بی درد
چو درد عشق تو آورده رو بفر از مهد

دوای درد فرآورده جام جم گردار
نکرده ام دل خود را ز درد و غم تمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلن	خفیف مسدس مخبون	در دل آرام درد در دآ ورده داد آرام داده دل را درده	...	...

اگر به پشت بنشین تو بنشینی
بشن ز نشت بنشن

کنش تا بشت شعله زن بتن بی یار
بشن تش بتش بتن بتن ه

			قافیه	صنعت
		ه	ردیف ...	...

بشتبشتبشتبشتبشتبشتبشن

دگر خرام قد تو نماید ای مه خوش | دسوم | رهمن ز قد تو چون سایه طوبی آرد بار
دلی که لب تو بوس جهانش نیست | | نهد به خط تو سر در خطا امان بزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	قد تو مایه خوبی تو موبس جانی قد تو سایه طوبی خط تو به خط مانی تو موبس جانی قد تو مایه خوبی خط تو سر خط مانی قد تو سایه طوبی	سانی	[illegible]

دایره: قد تو سایه / خط او خطا / [illegible]

مجتث مثمن سالم | فاعلاتن | رجز مطوی | منسرح [illegible]

اگر چه شوخ مرا از دیدن تست نجنب | | مرا جان مرا مشتری درین بازار
نه خضر خط تو بخشد ز زر چشم آبی | | نه مرا کنم غم دل از حجاب بر خود طهر

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفتعلن فاعلات	سریع مطوی	شوخ مرا از دیدن من رخ شتاب جان مرا از شب مرگ تو حجاب	[illegible]	[illegible]

بدر از آن رخ سرخ آذری فروزانست | | که هست بسوخته و آتش گرفته در زنار
ورای کشتن خود آرزو نکرد دلم | | که عاشقانه سر و پای کرده است نثار
دگر نظر منت بهمدمی ننهد دلش | | مکن تو حکم غضب کردن کشتم اصرار
یقین چو عالم رفته نیست انهم | | مهل حبیب فراق خسته را تو هم بس خوار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ای آن ذخ زخ آذری و آن زخ آذر	بسیط	مفعول
		تب سوخت گرفت عاشق سر کی	مزاحف	مفاعلن
		طلب همه نقش علم فن همه نبشد	اخرب	مفاعیلن فع
		محکم غضبی مصلح لحت همسر		

اگر بشوق تو خیرم بسر چو دود که مژ · بسوی دوست بیابم مگر بدین هنجار

زهم کجاست ز خونی که ریزد از دل و چشم · بجانب تو که با در کلم زگریه زار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بشوق زلش چو چشم که ریزد دم ه	مجتث مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
		بسویت بیابم که با در کلم ه		

به صد هزار حریف از برات در چنگم · به صد هزار ضعیف از برای تو غمخوارم

نه درد دارد چو من می خشند سر بازان · نه آه سرد چو من میکشند هم اغیار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	صد حریف ای برات درد دارد بسنجشند	[illegible]	فاعلاتن
		صد ضعیف از هوا نه آه سرد میکشند		

گلی و لاله رخی لیک نه ز سرو قدت · مهی و سرو قدی لیک نه ز لاله عذار

بکی که شکل تو دیدست و قامتت داند	که چون روا شود نسبتت به سرو و چنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لاله رخی لیک به ز لاله خدت نیست سرو قدی لیک به ز لاله خدت نیست	[illegible]	[illegible]

نه من که چرخ سگ و بنده تا هست	بدین طلب قدم آخر زد به صف بار
خوشست مست شراب طرب لبت ز قدح	که هست چو سگ و بنده تا برد شمار
اگر شوم نه ز دست غمت بجان تو دبی	نمی شد از ستمت کار دل برد دشوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سگ و بنده نشد ستمت طلب قدم زد ستمت طلب قدم زد ستمت سگ و بنده ما نشد ستمت	[illegible]	[illegible]

بگیر از دل ما طالبیان مجو حاصل	که جان محرم ما قابلیت عشق شعار
مدار این همه جان غمین مدام بدرد	که هست جان غمان که بهر خت بیهوده کار
از آن دلم ز تو ز دست و رنج پامال مدام	که دانم آن شرف این دل تمام عیار
قد تو شاخ گل و جان زار ماند جز من	چو اهل دین بشین گوشه گیر آزادی شعار
به بندگی تو ما روز و شب نیم و ادرم	چو بندگان لعبت از دولت سعادت یار


کردم طلب حاصل از جان غمین
دارد دل زار
تا روز شمار
جانم حرم قابل عشقت چه بین
دانم شرف این دل اهل یقین
از دولت یار
المدوّر

صنعت	قافیه	بشکن	گل را	افروخته	از چهره	بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بچمن	دیگر	رنج تو	افروخته	مضارع اخرب مکفوف محذوف	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
		از یمن	خجل مکن	دیگر	گل را		
		قدر مکن	از یمن	بچمن	شکل		

ای یا حریف گل اندام چون رسید بهار — ز بهر کام دل آور به لاله زار گذار

در دست چهره قدحت آفتاب گل پر می — بهوش ساغر در آتش دل آبی بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فعولن	[illegible]	گل در بهار رست چون آفتابی رد لاله زار آن در آتش آبی	مطلق [illegible]	[illegible]

مخواه تا بتوان عیش ساقی گلچهره — به دور لاله مکن از زمانه غنچه سان انکار

مراست دیده به هنگام گلستان [illegible] — بدان [illegible] شدست [illegible]

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعیلن	[illegible]	از ساقی گلچهره هنگام گلستانست در لاله کن از غنچه آتش که بارانست	مطلق [illegible]	[illegible]

شدست خلد برین باغ و بنگر از سبزه | دمیده خضر خطان را به گرد گل شب تار
ربایند جام لبت هوش اهل نظر | ز جام لاله خرابست عقل هشیار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	نرم گل چو چاه آید خله اگر سرابش د ب غ سبز خضر را ماند خضر اگر سرابش	[illegible]	[illegible]

به سنبل چشم چون نظر افتاد که هست | چنین عبیر فشان سنبله طرهٔ دلدار
نمونه رشته جان ساختمش لیکن | ز جان بهست خوشتر ساختمش یکبار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
تجنیس [illegible]	[illegible]	سنبل نمونه رشته جان ساختمش ش نی نی ز جان بهست خوشتر ساختمش	مضارع اخرب مکفوف محذوف	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

از آنکه چون گل بستان شده رخ پستان | چو سست ازان شده گل بسته لب ز خنده لار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
تجنیس [illegible]	[illegible]	چو بستان شد رخ بستان ن چو بستان شد گل بستان	هزج مربع	مفاعیلن مفاعیلن

گلستان باغ دگر خوش شمیم زند گل از آنکه	چو مست باده مگر شوری فلک بنهار
حیات زندگیش همچو باده خضر خوش شد	که مرغ مست خروشید بنوحه از اشجار
ضعیف را لب جو نشاط از آن خندد	که هر سوی از لب جوید مدد خط زنگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعلن ...	مجتث مخبون	می اگر خوش زند گل زخنده چو بلبل جو مستی اگر شور کند مرغ خروش زخنده هر سو	[illegible]	[illegible]

رسید سوی چمن سبزه و فرح بخش است	زهی زبخت دلفروز کشته گلزار
تو خاک پی زدم باد در سمن بیابی	زهی چو روح دل آسا گلی عبیر غبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعیلن ...	هزج مکفوف مقصور	چمن سبز فرح بخش دم باد سمن سای زهی بخت دلفروز و زهی روح دل آسای	[illegible]	[illegible]

یقین که لاله ساغر زده پرستد می	نشانده عادل عهدش مگر زمی یکبار
عیان گشوده لبان گل زمی دهان بهشت	چنین که سد شریعت ببست شاه دیار

فراز مصر دل و یوسف شهنشاهان	شه دل آینه یعقوب خان نو مقدار
وجیه صورت و چهره نژاد و صاحب علم	که هم مصاحب حلم است و هم جلیس وقار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	یوسف شهنشاه صاحب علم شاه یعقوب خان صاحب حلم	[illegible]	[illegible]

به خان سروری از چشم مردمی ناظر	به کنج خوشدلی و بحر خسروی مختار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	خان سروری چشم مردمی کنج خوشدلی بحر خسروی	[illegible]	[illegible]

چنانچه مهر نماید فروغ بر همه کس	شدست نور فزا بر دل همه ابرار
از آنکه ظل کرم گسترد همیشه کند	چو مهر مهر سپهر بزرگ و سروری در شهوار ه

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	مهر نما بر همه کس ظل کرم گستر شه نور فزا بر همه دل مهر سپهر سروری	[illegible]	[illegible]

نگه چو کرده سوی نعل خنگ او از دور		ز خویش رفته مه نو به گنبد دوار
بعرصه کرده چو چوگان نموده که زان		هلال مه مه این عرصه کرده است گذار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	چو نعل خنگش نموده که گر ز خویش رفته هلال مه مه	[illegible]	[illegible]

وجود ماست کم از ذره و او چو مهر		در آمدست بجذب دل از زمین و...
دمیده در گوش صد گل از سپهر میند		نموده سحری از زنبکونه بر دل احرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	هزج اخرب	با ذره وا و در گرم سپهری در جذب دل ما نموده مهری	[illegible]	تجنیس

یقین که کس علم ظلم بر نمی دارد		که میزند گرگش کوس عدل در اقطار
اگر کند به گدایی عطا دلی شاهی		کشد بصولت شاهی مطلب بر دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن فعلاتن فعلن	رمل مخبون	علم ظلم نماند عطا و شمس گر زند کوس عدالت ملکش	[illegible]	ارسال مثل

روا است آنکه غلامش کند ز رتبت و قدر	عزیز یوسف مصری غلام و خدمتکار
به راه او همه شکناب خاک زمین جهان	و روشن خوار زمان در مقام عز و وقار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شکر در راه او غبار خاک زمین جهان یوسف مصر شود خوار زمان یوسف	[illegible]	[illegible]

ز هر آن براق که وی را کجی شود حامل	چو باد بگذرد از رخش خاک برق آثار
مگو که عرش تواند ستیزه با دانش	چنین که گریزد خوناب آتش پیکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هر براقی که شود حامل عرش دانش باد از خاک برانگیزد و آب از آتش	[illegible]	[illegible]

یقین بود که از دو دوستان شده چون سرو	بخرمی دل ایشان بعیش نوش گوار
شدند خرم و شادان نار از و مجان لک	همیشه خصم کم از نار آتش ادبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دو دستانش چو سرو خرم و شادان نار ان دل ایشان بعیش و خصم کداز ان	[illegible]	[illegible]

۴۳

همیشه دشمنش انجا ز اهل نار بود | از آنکه فی [illegible] اینجا بعالم پندار
سپید شدست جهان از نحس ملعونش | که از عذاب و غمش تیره گون بود ابصار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مثمن مخبون	دشمنان ز اهل نار [illegible] انکم فی العذاب مشترکون	[illegible]	تلمیح

ابا سپهر کرامت که لطف تو کرد | میان جوز فلک دست صالح و فجار
یقین که دست کدا با قهر تو کبری ز غصه | [illegible] اسیران تو هی بهر اعدا

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	لطف تو کرد دست قیران با فلک آمد بار اسیران	[illegible]	[illegible]

همی گلاب اگر از تبت نیابد بو | چو آب جوی بر بزند بر گلش ابا
اگر گل از اثر رحمت بگیرد آب | به آب روی آتش بعکنند عطار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	گلاب اگر گل رحمت بگیرد آب چو آب جوی بزند آب روی گلاب	[illegible]	[illegible]

ی ی ک
یقین که خواند چو بنده دعای صبح دم | ز رشته شاید آن شد که میکند تکرار

ن ر ق
نه بردر و همین خلق شادمان آیند | بگرد خوان تو قصد عالمند رابت خوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	[illegible]	خوانند دعا و شادمانند / شاهان که ترا بگرد خوانند	[illegible]	[illegible]

ص م
اگرچه بنده شدی پیش ازین دو صد خانم | عدالت تو جهان را کنون شده معمار

ف ل بردند ه
فکنده قهر تو آتش بدست بلکه سر فکند | چو خاطری شکند دل بسای از اشرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	کند ش خانه بلکه آب فکند (بردند) / عدلت آن را که خاطری شکند	[illegible]	[illegible]

ب ط ک م
نبوی که خرج نکرد ده. نقطه ز امرت | براستی گذراند همیشه چون پرکار

ف ث ط
اگر فتاده پراهست پیش تو صید | شهان چگونه توانند زین طریق گذار

ب و م
بهر که راست بود با تو از ادب خوش باش | وزانکه پیش تو گردند خم ز داد برآرد مار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلن	[illegible]	خرج گردد با ادب راست هشت روز و شب / راستی را با شهان چون توان کردند خط (شد داد ز) ۱۵	[illegible]	[illegible]

عجب مدار ز رحمت چو رو بکوه آری | چو شبنم ار چه دهد لعل دامن کهسار
ز ابر جود که با دست خدا بسی پیشتر | کمی برابر در و گوهر کنار لیل و نهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث	ز رحمت چو رو آری که با دست خدا پیشتر ها چو شبنم دامنها کمی برابر گوهرها	ابجد	[illegible]

لوازم کرمت سر رضوش عدالت گشت | از آنت معدلت در جهانش اشتهار
مدام شان تو شد خسروی سروری باستحقاق | مدام کار تو شد داوری باستقرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مستفعلن فاعلن	بسیط	از کرمت در وش شان تو شد خسروی از معدلت در جهان کار تو شد داوری	ابجد	[illegible]

کجا چو کلک و کف و شیع تو بود ابری | که هر یکی به گهر پاش شد رشک بحار
یقین که از همه کس مهتری برتبت و شان | شدی ز نمک دلی خوش هنر از صغار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعیل فعلن	هزج اخرب	کلک و کف و شیع تو ای از همه کس مهتر هر یک به گهر پاشی باشد زکی خوش هنر	ابجد	[illegible]

رسیده در کرم و لطف بذل تو جایی — که بحر مانده تهی چشم و چشمه بی اذخار
ز جود و بذل شما گنج لطف و بحر درند — ولیک دیده پرند از عنایت جبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	در کرم و لطف شما بحر درید بحر تهی چشم و شما دیده پرید	[illegible]	[illegible]

برآمد از زره فرش تو ذره به نظر — وز آن کهست چو خورشید دیده بیدار
همیشه گرچه بسی چاره ایم و داده ایم در طلب — تو آفتابی و ما پایه ایم در غار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ما ذره فرش تو بیچاره ایم زانکه تو خورشیدی و ما پایه ایم	[illegible]	[illegible]

رساند حطه نظمت بگوش جان سحری — نه آنچنان که کند عقل نسبت اشعار
نهفته است بسی نکته زیر هر سخنت — همین تو در سخن بکر و زیور افکار
طرائف تو همه در شنفتن آمد در — در و گهست ولی عیب چون ابکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سخنت بگوش جان نهان گهرست در شنفتن نه چه نسبت این تو دیگر و در غیب شنفتن	[illegible]	[illegible]

مگس بنده ز حلم و حیای تو برنجی / به کین نکرده بدی با کسی زهی اطوار

چه خلق خلق تو بود بهتر از تو ای خورشید / چنین که ذره نبیندی بچشم استحقار

همین بود هنر خلق گر کنند ملکی ترز / که سوی عیب یکی ننگرد به استحصار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلات مفتعلن [illegible]	[illegible]	کس ننه بده حلم و حیا بهتر از تو باشد ملکی کین نکرده بد به کسی و آن نکرده عیب کسی	ایطا [illegible]	[illegible]

امید بسته به دست تو چشم دریا نیز / که ظرفیت در و بحر چکرانک پسیار

موذه جود ز بحر کف تو است که زیخت / بحرک دست کنارش چو قطره در به قطار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فعلاتن فعلات	رمل مسدس مخبون محذوف	دست تو چشمه دریا حرکات قلمی در حرکات و سکنات	ایطا [illegible]	[illegible]

دهد دم قلمت آب خضر و جان مسیح / کند بیان چو یکی حرف بر دل طومار

ربود از خط شکر ز بکلین چو گوهکن قلمت / صدای او دل پر شکن ز ذات نقش و نگار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	قلمت خضر و مسیح از خط شکر ز بکر به یکی حرف برد دل پر شکر	ایطا [illegible]	[illegible]

چو ماهیست پراکنده ماهی شبعت	درون چشمهٔ سیمینش ماهیان بشمار
هزار بوسه توان زد ز فرق تا قدمش	چه گر چو ماهی سیمست و چشمه همه مار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفتعلن مفاعلن	رجز مطوی مخبون	چیست فکنده افعی بوست ز فرق تا قدم چشمهٔ سیم ماهیان ماهی سیم چشمه هم	[illegible]	[illegible]

اگرچه بسته در شادی دل دردش	بمهر عدل جوان قوتی چنان بگذار
نموده چون به فتح لعل چو کانت	که شاد باد هر آشفته حالش از دیدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	رمل مثمن مقصور	ست در شادی دل شه چنین فرخ لعال بهر دل خبر قوت جانش باد هر آشفته حال	[illegible]	[illegible]

نه اینچنین ادب آید چگونه همچو تویی	تو با ادب بهی از دیگران باستمرار
و گر بود دگری حلمش از ادب عجبست	چنانکه بود بهی از ادیب حلم مدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چنین ادب که تویی بود دگری عجب به ادب تا ز دگران چه بود به ارادت	[illegible]	ارسال المثل

دران چه شگفت کز فلک ملکت جهان دیدت	۳۴۳	تو خود قدم مکش زانکه در کشور حصب
یقین تراست جهان باید از تو بگیرد		که تا بود در گیتی در ممالک از دادار

مقطع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن ۴	مجتث	چه شگفت که فلک جهان به تو بگیرد قدم مکش که در حرکت بود در گیتی	ممالک	ارسال المثل

از ان جهان شده تابع به امر والای شاه		که نیست بیشتر جهان داری تو اسپکار
	جهان شد تابع امر توای شاه جهان آرا	

دایره متولمضه

جهان آرا ... رهبر ... جهان

مجتث هزج مفاعیلن ۴

مجتث رجز مستفعلن ۴

مجتث رمل فاعلات ۴

ز بودی از ازل به ابکار لطف وحق داشت		که همنشین تو شد علم حیدر کرار
	بود از ازل لطف حق همنشینت	

دایره مشتبه

بود از ازل ... همنشینت

مجتث بسیط مستفعلن فاعلن ۲

مجتث متقارب فعولن ۴

مجتث متدارک فاعلن ۴

به تخت عرش زا چون مقام شد الحق ب | | چو ملک دهر ترا شد ز قدر عار مدار

تخت ترا شد ز تخت ملک زا شد ز قدر

مخرج مضارع مکفوف مقصور
مفاعیل فاعلات

دایره مختلفه

مخرج منسرح مطوی موقوف مستعلن فاعلات
مخرج مقتضب مطوی فاعلات مستعلن
مخرج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

ازان نبود کسی چون تو در جهان مرکز | | که با کرم دگران زانو نشینی استظهار

نبود کسی چو تو در جهان بکرم دگر

شاکل مکفوف مقصور
فاعلات مفاعیل مفاعیل

دایره منتفقه

مخرج کامل متفاعلن
مخرج وافر متفاعلن

م مکو فلک چو تو خود آورد بصد دوران | | نیابد او چو تو شاهی جلیم دهم قهار

فلک خود بصد دوران نیابد چو تو شاهی

شاکل مکفوف مقصور
فاعلات مفاعیل مفاعیل

دایره منتفقه

مخرج طویل فعولن مفاعیلن
مخرج مدید فاعلاتن فاعلن

یقین که گر نپس بگرفته چو تو جهان از عدل | | چو ملک جمله ازان تو شد بکیر و مدار

۲۹۳	کس نگرفت چو تو از عدل ملک	

شاکل مکفوف مقصور
فاعلات مفاعیل
مفاعیل
۵

مزاحف سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات
مخرج غریب مجنون فعلات فعلات مفاعیل
مخرج قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات
مخرج جدید مکفوف مخبون محذوف فعلات مفاعلن فعلن

نه رهروان بره از پاس عدلت آزرده	نه پیر گوشه نشین یابد آفت از طرار
یکی که دید ترا همچو حادثه دوران	یقین بمهدی آخر زمان کند اقرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلن	رمل مسدس مقصور	رهروان از پاس عدلت در امان ره نیابد فتنه آخر زمان	مردف بدال ۵	مدوره

مخترع بحر مسدس
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
روان از پاس عدلت در امان ره
نیابد فتنه آخر زمان ره

[illegible]

ایا شهی که بجان ابلت که رفت	نشاید انکه کند کس دریغ از زر و دینار
زری تو که دریای زر در آمد	که تا دهانش را از زر کنی و چشم نثار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	[illegible]	املی که فشاند نرو تو در بره شاید که کنی ز دانشش در بره	[illegible]	[illegible]

نسوخت غیرو چو من مانده ازان منصور		که در طریق سخن شاعرم روشن نموار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سوخت غیر و چو من مانده منصور در طریق سخن شاعر مشهور ره	[illegible]	[illegible]

اگرچه شد دل واله براه زار و زور لطیف خلقی کام نیاورم انده		چهار نوشش یکی دید جانم ازار آر اگر نیابم مرحبت شد ضرر در کار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اگرچه واله از لطف و خلق مز مانده چه دید جانم ازآر آزار اگر نشد در کار شد دل بره آرزوی کار باور از نوشش یکی بابم مرحبت ضرر	[illegible]	[illegible]

س شد دل بره آرزوی کای باور		از نوشش یکی بابم مز تحت ضرر

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دل از یکی آرزوی ام حصر شد بهر دی ایوان شبکم تر	[illegible]	[illegible]

عنایت ازلم بود نام زد در شعر — که شد تمام تتبع فکرت این معیار

ازان لقب شده قانون فکرتش الحق — که سال تحریر از این نام آوری بشمار

تقطیع	بحر	بیت	قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	نون نامش ازان قانون فکرت که شد قانون فکرت سال تحریر	مردوف	[illegible]

لب از ثنای تو در گفتن دعا پوید — همیشه تا که جهان باشد و فلک دوار

مدام ملک ترا باد و شه نشان باشی — جهان پناه تو باشی و شاه گیتی دار

تقطیع	بحر	بیت	قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلن	خفیف مخبون [illegible]	با تو باد ملک شه نشان باشی با جهان باد در جهان باشی	[illegible]	[illegible]

یقین که خالی و پر باشد و بود یا رب — همیشه بر کف از سیم و خالی از اغیار

نگاه ما دم یوم الحسیب دار جهان — بهای و دشمن از فسردگی بخاک سپار

تقطیع	بحر	بیت	قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	رمل مثمن مقصور	خالی و پر باد یا رب تا دم یوم الحسیب بر کف از سیم و خالی باد دشمن از رکیب	[illegible]	[illegible]

بیان نمودن این غزل که ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون می آید و از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه برمیخیزد و قس علی هذا

از ابیات مصنوعه که از قصیده بیرون می آید این غزل مستخرج می شود

ای چشم تو آفت درونها	وی تنگدل از تو سینه ما
رخت دل و دین ببردی از من	ای گلرخ شوخ سرو بالا
دیدم گل آن جمال جانبی	رفتیم ز قرار خویش آنجا
بی چشم توام چنین جگر ریش	جز تیر تو مرهمی مبادا
دست و دل عیش نیست با من	بی آن رخ و خواب نیست شبها
گاهی که شوم ز روی تو شاد	از روی تو جان شود توانا
چون یافت نشان ورب اعلی	گردید نثار زند اشنا

این بیت از غزل بیرون می آید و بر دو نوع مستوان خواند بعربی و فارسی

نقشی و بالی کان قمر نی	چنین برانی تا کی جانبی

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه بر میخیزد مع آمین یا رب العالمین

هنر بعهد هنر پرور گرامی شد	۳۴۶	که ظل سلطنتش جاودان بود یارب
نگین خاتم اقبال باد تا محشر		بنام حضرت یعقوب خان بود یارب
همیشه سایه آن آفتاب عالمگیر		بر بهر نظم جهان در جهان بود یارب

آمین یا رب العالمین

این قطعه از حشو مصارع اول قصیده مستخرج میشود و از الطاف است

سرور دهر بحر جود و کرم	منبع لطف و گنج علم و هنر
جز تو در دهر کیست کش همه دل	بسته در بندگی چو بنده کمر
خود ره مرحمت نمی پوی	جز برحمت نمیکنی تو نظر
هر که هستش ز لطف تو خبری	نه گریزش ز جود تو نه گذر
دیده هیچ کس برحمت دیده	که ز صد غصه میرهد یکسر
قصه لطف تو چو در دل گشت	دل گشود و شد همین لطف تو در
سخنم ختم شد به تحسینت	مهر کردم بمدح تو دفتر

این رباعی از حشو قطعهٔ مذکور مستخرج میشود و در مصرع لطفی لازم است

جود تو ز بدر رحمت و لطف خبر	لطف نکند ز رحمت وجود دگر
پیوسته پی قصهٔ لطف تو کند	کز غصه رهد به بزم لطف تو مگر

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده بیرون می آید و از نقطه خالیست

داور کامده و مالک ملک	حاکم عادل دار الاسلام
کام مردم کرم او همه دم	کرم او همه را کام مدام
همه در کار دل اهل کرم	همه در کام دل اهل کلام
کار او در همه حال آمده مهر	مهر او در همه دلها مادام
داد او را کرم عام و مرا	آمده در کرم او همه کام
طمع اهل ورع کرده حلال	موس اهل هوا کرده حرام

دو را لف حالت ...

دور ملک ملک اورا همه عمر — پنسال و ماه و پنسال آمده ام

نت

این رباعی از حشو این قطعه
مستخرج میشود و در هر
مصراع لطفی لازمست .

کام دل او کار کرم در همه حال — کار کرم او مدد اهل کمال

او را کرم عام و طمع کار همه — داده کرم او هوس اهل کمال

مت القصیده الثانی ۵

دیباچه قصیده مصنوع بالکشه

حمد و سپاس بی‌قیاس صانعی را که فهرست قصیدهٔ موجودات و دیباچهٔ جریدهٔ کاینات
با حسن صفات از نظم وجود در وجانی انشانی کرد بیت زهی مبدعی کو بعلم قدم ○ برانگیخت
نظم وجود از عدم ○ و تحیات نامیات و صلوات زاکیات بر شاه نشین اصطفا و ماه
مرکز اجتبی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیت شاهان چو قطره او گهر شاهوار گر
بحری که مشتمل است از و صد هزار بحر ○ خصوصا امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بیت شاهی که مظهر هنر و گنج حکمت
بیت القصیده کرم و بحر رحمت و بعد این قصیده ایست صد و شصت بیت که قریب صد
بیت از وی مستخرج میشود موشح بالقاب همایون و دعای دولت روز افزون بندگان حضرت
خلافت پناه خورشید سپاه اختر سپاه ناصر عباد الله شرقا و غربا حافظ بلاد الله قربا و
بعدا ناصب لواء الامن و الامان باسط بساط العدل و الاحسان قهرمان الماء و الطین قطب
فلک السلطنة و الخلافة و الدین شاه اسمعیل بهادر خان بیت شاهی که گشت دین نبی را
رواج بخش ○ در قهر و لطف باج ستان است و باج بخش ○ خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
و ابد بالنصر جنوده و اعوانه خصوصا اعظم الامراء فی العالم ناظم مصالح ارباب السیف و
القلم بحر العلوم و الافضال نجم فلک السعادة و الاقبال بیت آن کز نظر رحمت شاه ولایت

هر جا نسری هست رسانیده بغایت ۵ ابده الله تعالی ظلال مرحمته و رأفته الی یوم الدین

مشتمل بر اصول بحور و منشعبات و مزاحفات و دوایر که اوزان نوزده گانه است

و تعلیک بحور و اوزان مختلف چنانکه نزدیک بهفتاد و پنج وزن نموده میشود و تعریف اقسام و

حدود و قوافی صحیح و مستعمل و حروف قافیه از یک حرف تا نه حرف بترتیب جمع آمده با حرکات

و سکنات و القاب قوافی مذکور گشته و عیوب قافیه که اقسام ایطاء جلی و خفی است همه جا به

دو وجه نموده شد تا بعد از قافیه معیوب که جهت مثال نموده میشود قافیه صحیح بآن بازآرند و

همچنین بحور نامطبوع عرب دو وجه پذیرفته تا بعد از نمودن مثال مقصود نظم روزی مطبوع

قرار گرفته و در متن نوشته شده و نظم نامطبوع بر حاشیه آن مرقوم گشته و اکثر صنایع

و بدایع که در کتب متقدمین گرد آمده تا صنعتی چند که مخترع این غرقه بحر جاملکد ازی

اهلی شیرازیست چنانچه مستجمع اقسام شعر است از قصیده و قطعه و غزل و رباعی

و مستزاد و لغز و معما و ابیات مصنوعه را بهم مثنوی و منفرق

میتوان شمرد در اوزان مختلف آمده که در آن

حضرت بسمع قبول مسموع افتد

و بعین رضا ملحوظ گردد

ان شاء الله

تعالی

قصیدهٔ مصنوع ثالث در مدح شاه اسمعیل بهادر

هوای گلشن کویت نسیم باد بهار | گدای خرمن مویت شمیم مشک تتار
مگر گشود در جان هوای آن سر کوی | که بوی عنبر سارا دمید از آن گلزار

صنف	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	هوای گلشن کویت نسیم کشور جانها گدای خرمن مویت شمیم عنبر سارا	[illegible]	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بنقش کوی عارض و خوی تو در حد چین | که هست عاشق خونین جگر از او افکار
شکست کرد رخت از لطف زلف شکن خرمن | بخوشه چین تو مشک ختن کند ایثار
هنوز در حد چین است جعد طره تو | که رفت تا حد چین از نسیم عنبربار

صنف	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ابرو جعد خوبان رفت از لطف سکن در حد چین خونین جگر از بوی تو مشک ختن در حد چین	[illegible]	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تویی که روز وصالم ز گریه زهره دبی | منم که خون خورم از آن دو لاله گون رخسار
اگر ز کین کشدم غم گذار تا نکشد | تو جان دهی چو به چشم نگفتم بردار
چو دیده ام رخت پسند و دعا خواند | بگو که چشم در آثار صنع حق دار

صنف	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	روز وصلم گریه بر زرگی گذارد دیده بی خون گر به رخسارت ببینم نگنجد در صنع حق چون	[illegible]	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

گه وصال تو هر کس که یافت تا باید
بصبر خسته و بیمار الحکایت صبر و قرار

بگو بمکر و بدستان کجا شود حاصل
اگر وصال نیابد بدست این بیمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعولن فعولن فعولن فعولن	متقارب سالم	وصالت که یابد بمکر و بدستان بصبر است و مارا نیاید بدست آن	دستان و دست آن	تجنیس مرکب

عجب تر این که مرا هست صد چو من مجنون
که از وفا بدر دور خط هست صد بار

ندیم که عالمی از درد هست ام سوزند
تو بی که بر تو دعا در دمند لیل و نهار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	متدارک مذال	ای برا چشم چو من عالمی دردمند گرد عابر رخ صد دعا دردمند	دردمند	تجنیس ناقص

رگو دلش رخت مدهوش من چه گرد عشق
حریف نقد دو کون است عاشق دیدار

وجود من ز محبت از آن چو برق ادرخت
که رنگ آن دو رخ از درخت چهره چو گلنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مضارع اخرب مکفوف محذوف	نقش رخ تو شمع محبت چو بر فروخت نقد دو کون عاشق بیگانه را بسوخت	فروخت و بسوخت	تجنیس تام

ز بسکه بوی تو آورد باد خاک رهش
ز شوق پای تو بوسید دل چو عاشق زار

نخورده باده مستی شناخت در عشقت
کسی که پا به عشق از تو یافت مجنون وار

تقطیع	بحر	خوبی تو آورد باد باده مستی شتاب	قافیه	صنعت
مفتعلن فاعلات	منسرح مطوی موقوف	پای تو بوسید دل پایه عشق تو یافت	[illegible]	[illegible]

دلم اگر همه شیر است بگذرد از شیر — که خوار عاشق غمخوار گشت چون خوار

کنون به عشق تو چون ز اشک خواهم ریخت — چو آبروی خود از گریه ریختم چو بحار

تقطیع	بحر	دل اگر شیر است از شمشیر عشقت چون گریخت	قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	رمل مثمن مقصور	خوار و غمخوار است چون مرا آبروی از گریه ریخت	[illegible]	[illegible]

یقین بلاغ هر آنکه بود درست که شعر — بیان حال نماید بکلک سحر شعار

بیان حسن تو هر چند را عجم بکنم — که شوق آمده غالب بعقل دعوی دار

تقطیع	بحر	بلاغ هر که بود در بیان حسن تو راغب	قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن	مجتث مخبون	بیان حال نماید که شوق آمده غالب	[illegible]	[illegible]

از آن بسوخته مجمر صفت دلم محنت — که محرم من است از شکایت دلدار

شکایتم که تو میسوزی از تغافل نیست — چنانکه زلف تو کند از تطاول بر دیار

تقطیع	بحر	مجمر صفت دلم مسوزی از تغافل	قافیه	صنعت
مفعول فاعلات	مضارع [illegible]	محرم منم اگرچه زلف کند تطاول	[illegible]	[illegible]

دلم که آتش و جگر خون شدست از آن گرد — که چشم میشود از عشق دیده‌اش خونبار

ز راه عشق دلم شد ز خنجر آهن — که سر نهاد بدامن هر که آن دار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز آتش گردی دلم ز خنجر آهن بشر از عشق سر نهاد بدامن ز آتش گردی دلم ز خنجر آه بشر از عشق سر نهاد بدام	[illegible]	[illegible]

خراب گریه شدم آنچنانکه دیده کشم — چو هر که دید جراهای خویشتن یکبار

اگرچه زار تر از هر کسی بدهر نبد — در و نم این همه آه از چه آه از بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دیده کشم زار تر از من که دید دید جراها همه آه از چه دید	[illegible]	[illegible]

مگر که همدم اهل نظر عشق وفا — ز شمع عارض تو تافت تا فزود انوار

یقین که از نظر التفات بخت امشب — رخ چو لاله‌ات آمده تمام عیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	همدم اهل التفات امشب شمع تافت لاله آمده	[illegible]	[illegible]

دمید بر سمنت تا ز زلف و خط سنبل — دمن از شب زلفت نمود صبح اقرار

بر آنکه از مه رخ پرده چاشت کن شام — که مشک آن مه رخ چاشت میکند شب تار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن [illegible]	[illegible]	سمن تا زلف سنبل کاشت به من شب مود شپک جاشت کاشت سنبل زلف ما شین جاشت شپک مود شب به من	[illegible]	[illegible]

ازانکه درد تو دل داد خواه مردر کرد — ز درد دوا داوری دل بحق برم زنهار

قبول درد توام داد مایهٔ اقبال — دل مرا بدرد آورد درد ازادبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن مفاعلن فعلان	[illegible]	درد دل داد و درد دردم داد درد او دل در آورد درد داد	[illegible]	[illegible]

به پیش ار بنشینی شب نشینی تو — چه پیشش که بنشینی به پیش همی گار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	بنشین بنشین ای شمع بنشین بنشین شمعی بنشین بنشین بنشینی	[illegible]	[illegible]

اگر چه دام بلایی گر انکه نمی‌بینی — همانست یاری اگر آن [illegible] دو چار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	دام بلا گلشن [illegible] آنست یار اکان رقیبی	[illegible]	[illegible]

لب تو جان کسی جان فزا ز غمزه شکافت — بیا خدنگ غمت بین نشسته تا سوفار

شدست جان مرا تاب لیک ناچارست — حریف ناوک زتاب کینت خر ناچار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	جان کجا غم ز کجا تاب کجا با خدنگ غم ز تاب کجا	رمل مسدس [illegible]	فعلاتن فعلاتن فعلن

اگر نه آینه را گه‌گه ای پری بینی — دو عالم ار چه ببینی نظیر چشم مدار

هزار ماه که محمل نشین شود پشت — عجب که همه از آن منی ای فرشته کار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	هرکه ببینی محمل نشینش عالم به پری همسر نشینش	[illegible]	مفتعلن [illegible] ۲

گدای در ز در آی آفتاب دورمسان — که تب انسوختش از حسرت آن دختر اطو

لبان صفت لم ز آن زرخ چو آدربست — که ثابت است لبی عاشق بود اسرار

گرانکه پیش همه نقش ملک چین کلهات — کل جهان خوشی پیش لمعات الکار

وجود ماه فلک نیست غیر عکس ثبت — چو فیض مهر تو اش همه شد رشت [illegible]

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ای دزدی آب رز از آن رخ آذر تن سوخت حریف طرب عاشق شتر پیش همه نقش ملک چین عکس ثبت کلها خوشی لمعه فیض همه	[illegible]	مفعول [illegible]

گلستان باغ بهشت آن جمال حاجب تو	لب تو پی جانبخش کوثر ابرار
به کوثر آن خط سبز تو خاتم خوبی	قد تو سایه طوبی کشیده در رفتار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شب تو حاجب کوثر خط تو خاتم خوبی لب تو ساقی کوثر قد تو سایه طوبی خط تو خاتم خوبی شب تو حاجب کوثر قد تو سایه طوبی لب تو ساقی کوثر حاجب کوثر شب تو خاتم خوبی خط تو سایه کوثر لب تو سایه طوبی قد تو	[illegible]	[illegible]

از آن گذشته همه ناله از تو داغ فراق	که گشت باده عیش از نوش وصل تو خوشگوار
دمی که جرعه عشرت ز جام وصل کشم	کشد ز تخت بدان چشم زه زنم بکنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعولن فعولن فعولن فعل	متقارب مثمن محذوف	دمی ناله از داغ حسرت کشم گهی باده از جام وصلت چشم	مطلق [illegible]	مع [illegible]

ز صد نگار تو داری ز بی نیازی ننگ	ز صد هزار قیامت به دلنوازی عار
فتاده سرو بپایت بهمین هنر آرد	که جان ای قدت سر بلند سرو و چنار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	صد نگار از نیاز سر بپات مینهند صد هزار دلنواز جان برات مینهند	مطلق [illegible]	مع [illegible]

یقین که سیمتنی لنک آتشین لعلی
ضرورتش از رخ چون یاسمین تیم

یقین که غنچه لبی لنک شکرین کفتا
دلی که از چمن دوستیت برخوردار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	سیمتنی لنک رخ چو یاسمن غنچه لبی لنک شکرین دهن	[illegible]	[illegible]

نشسته‌ام همه شب دل حزین براه ستم
چرا تو تا بلی از افغان رخ ار چو کل نالم
ملول از همه غم کیست چون من بی بخت

لب از فغان چو مکان باز و چشم کرده چهار
که بهر ستم همه شب پاسبان من بیدار
حزین براه ستم کشت چشم من غنچه وار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	همه شب حزین بر ستم بفغان چو سک ز ستم بفغان چو سک ز ستم همه شب حزین بر ستم	[illegible]	[illegible]

سرم فدای بهشت مست من بطرکن باز
عجب که عهده دارد غم تو بر دل و دین
اگرچه دارد اسیر غم تو آه و فغان
درآمدی دلم باز چون بت چینی

که باز عهده دارد و زکشت در بار
غم تو غارت دین باشدش یقین کردار
بر دین حقش زلفت از وی ای اغیار
بجا کم ای بت جان کرده کمین انبار

تقطیع	بحر					قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ه ه	هزج اخرب مکفوف مقبوض ازل ه	اسم نظم	از عبده	دارد	بردین	مقید بردف	مربع از هر ضلع که خوانند درست
		از عبده	دارد	سرعوغا	بهتین		
		دارد	سرعوغا	بدلم	آن جبین		
		بردین	بهتین	آن جبین	کرده کمر		

تنیست در تن من کرم دلبر افتد می	که دانم از قدمت وارهم ز تابش نار
نراز صدق و صفا خواستم من از ازد	بیا و صدق و صفا بین و خشم وکین بگذار
وجود خود که نمود بخشش دولت شاه است	دلش ز نعمت شاه است آتشیت قهر شرار
اگر ز دیده من سیل خون رود چه عجب	که هستم از طلب درد ساغری افکار
نبرد از سرم ذوق احتای شاه	تو هم بر آب بقا کن قدح بنوش و مدار
بنوش جام عطای ازل ز رحمت شاه	گرت ز حضرت شاه است مستی ای هشیار

هستم کرم دلبر در عین وفا	دانم قدم رهبر ما صدق و صفا
از دولت شاه	از رحمت شاه
دیدم چه سرد ز احسان و عطا	هستم طلب ساغر آب بقا
از رحمت شاه	از حضرت شاه

تقطیع

مفعول مفاعیلن

مفاعیلن فعل

مستزاد

مفعول فعول

بحر

هزج اخرب

مقبوض مکفوف

مجبوب

مستزاد

اخرب اسلم

این رباعی مستزاد

مذکور که از ترکیب و تحلیل الفاظ

اوایل مصاریع او و اواخر مستزادات

رباعی دیگر بدون حشو و زوائد رباعی

اول بیرون می آید

از حضرت

اول بقید مجرد

ثانی بقید مجرد

مزدوج

مستزاد

صنعت

ثالث بیجان

صنعت

مرکب دور

اختراع خاص

شد دست هوش دل ای جان ز دست و باد ستم	گی آوری نغمات خوش بصبر باد بستان آر

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مضارع اخرب مکفوف محذوف	شد هوش دل از دست و باد بدست گی آور خوش بصبر باد بدست	[illegible]	ایهام

ایا حریف طرب چون وزید باد بهار	چو لاله می خور و مهر از زمانه چشم مدار
بنفشه است لبی می و گل عمر آتشی در زن	بهر چه دارد از اندیشه ات چو تیمار
رسید لاله و دارد به سر کمین خاری	چو گل چنین که دارد رقیب با همه یار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	مجتث مخبون اصلم مسبغ	نوبهار است و گل آتش زده در هر خاری لاله را چشم چهار از پی گل رخساری	[illegible]	[illegible]

سمن چو سنبل دلجو به لاله زار آمد	که تا چو لاله برانجمن ور دار از رخش انظار

ببین که پیش بلبل چو غنچه پنهانست	چیا آتش ازو می ریخت نیست آن گلزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن / مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان	هزج اخرب مکفوف محذوف	ساقی چو بهار آمد و غنچه بهانست / تا لاله برافروزد از آتش حجابست	[illegible]	[illegible]

درآ به باغ گل اکنون که همچو غنچه شد	بچین گلی که چو چون آمدست دیده گل
کجاست پیش یار ز نسیم گل بستانست	چو چو اگرچه بسیمست گلشن عطار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	هزج [illegible]	باغ گل چو خفت شد خبر از نسیمش / چمن گلی چو چو آمد چو اگر نسیمش	[illegible]	[illegible]

هوای باده چو جعد بنفشه دام دلست	گذر چو غنچه ازین دام دل پیاده سوار
نه گر تو سنبل زیبا فتیش ای باد	بقصد دل چه بهم بافتیش صد بار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	مضارع اخرب مکفوف محذوف	ای باد جعد سنبل زیبا بفتیش / گر غنچه دام دل چه بهم بافتیش	[illegible]	[illegible]

وگرچه نسبت نسرین و گل بگمان بتوست	همی کنم ازیشان تو بهتری بغدار
رسید کی بتو آرزوی همچو گلها	چنین که چون تو نیست گلشن صبا
دمیده است بسی سرو در چمن شادان	ولی نگشت به شوخی چو آن قد رفتار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	نسرین و گل مانند تو زآرزوی چه تستمان نی نی ز ایشان بهتری نیکو ندیدستیمشان	[illegible]	[illegible]

وجود سنبل اگر سوخته چو بلبل شد	۴۵۳	وجود سنبل از و سوخت همچو بلبل زار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible] ۵	چو سنبل سوخته بلبل چو بلبل سوخته هم سنبل	[illegible]	[illegible]

لوای گل که چو خورشید بر همه رخشید		مگر که یافت ز شاه ولایت این مقدار
تو لاله بین چو نکو اختری که یافته است		نظر که کیش بوی آفتاده است شاه دیار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	گل چو خورشید نه بر خشک و تری تابنده است مگر از شاه ولایت نظری یافته است	[illegible]	[illegible]

ندید چشم فلک همچو شاه اسمعیل		که شمع عدل شدش مشتعل دل از زنگار
چو حیدر از قبلش هست روح بانکان		یقین که هست ز ظلمانیان دلش بیزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible] ۵	شاه اسمعیل حیدر قبله روحانیان شمع عدلش مشتعل آینه ظلمانیان	[illegible]	[illegible]

مثال برق یمانیست در که میدان		عیان چو شعله شمعش نشان کینه گذار
اگر چه شعله آل علم چو برق افروخت		ولی مباد ستم بین از آن گزیده سوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	برقیبت دهان شقه آل علم افروخت یا شعله شمع از دم باد بت نکسو	[illegible]	[illegible]

لیم شد ز جهان ملک شاد شد از شاه — خوشا نکوئی ملک خوشا بداشرار
سرای جان و دل آباد گشت و خواهی دید — بسوز خوشتر ازین عدل او چو شد معمار
عجب مدار ز داد اش که مرده زنده کند — که بخش بخت خداداده نیست این دشوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جهان شاد شد از شاه و دل آباد شد از داد خوشا ملک خوشا شاه خوشا عدل خداداد	[illegible]	[illegible]

اگر بصید نگاهش فتاده بر عنقا — بیک بشارتش افکنده از فلک طیار
دمی چو شیر بنخجیر که بیک حمله — فکنده ناوک او صد هزار شیر شکار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فعولن فعلن	[illegible]	بصید عنقا چو رفت گستش بیک بشارت فکنده ده ده	[illegible]	[illegible]

تبارک الله از آن کف که خوانت حاتم طی — که بهره گیرد از آن بحر و کان به اشکبار
اگر نه آمده او ضامن فرشته رزق — چرا گشاده همه کس دهنش چو راه جوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	حاتم طی آمده او ضامنش گیرد از آن زده همه کس دامنش	[illegible]	ذو بحرین

فروغ اختر دولت از دو نگر به یقین — که آفتاب ز منبت دگر چه زد از

زهی کرامت بر توی که بخشید — فروغ نجم سعادت رخش یک دیدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اختر دولت او کین همه ز تو بخشید آفتابت کرد نجم سعادت رخشید	[illegible]	[illegible]

وجه روی و به علم و هنر از آن ابری — که بحر فضل اقبال او گشوده نهار

نه غم روا است بعهدش هم که شد بسته — دهان حادثه و پوشت کنده از غدار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	روی علم و هنر از آب مردف همه شسته لب اقبال گشوده دهن حادثه بسته	[illegible]	[illegible]

به همسری ز خور آن صاحب نظر بهتر — ز همرهیت بهر صاحب هنر غمخوار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	هم سرور صاحب نظر هم رهبر صاحب هنر	[illegible]	[illegible]

ایا سپهر کرم جاه خود ببین که بخت — برای تست ثبت و تعظیم و هموار

در مراد تو ای بی نظیر زمان بار است — که ملک داده کثرت عنایت جبار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	اگر جاه خود بنگری بی نظیرا ز ابنا نعیما و ملکا کبیرا	[illegible]	[illegible]

پس از عدو چه غمت گو بهشتی باشد		چو خاک و باد تو چون آب و آتش انگیز

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلن فعلن	[illegible]	از عدو چه غم گو به بهشتی خاک و باد تو و آب و آتشی	اختلاف [illegible]	[illegible]

سحر شنید چو گل از صبا که خلقت جنت اگر گلش نشد از تن ز رشک غرق تاب		گل از تو در عرق افتاد و بخت زود از بار ز روی خویش گلاب از چه زد تیمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن	[illegible]	گلاب چیست اگر گل نشد ز خلق تو آب گل از تو در عرق افتاد و زد برو گلاب	[illegible]	[illegible]

یقین که بر در و بابت گرد و فرشته نهان همای سدره نشین چون بحضرت گذرد		بصد نیاز و فقیری گر او فتد بکدار ره ادب سپرد بار آید از پندار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن	[illegible]	گرد و فرشته نهان چون بحضرت گذرد به صد نیاز و فقیری ره ادب سپرد	[illegible]	[illegible]
مفاعلن فعلاتن	[illegible]	یقین که بر در و بابت گر او فتد بکدار همای سدره نشین بار آید از پندار		

به خوار ینه حسودان تو ولی بازند رود در غصه دکار ار ذرت عدو چند		بمال و انبهه را جز نعمت شمار که از تو رانه خوار است نام در طومار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن	[illegible]	خوارند حسودان تو در غصه و کلاهند با اینهمه از لطف تو در راتبه خوارند	[illegible]	[illegible]

وزیدن نفست جان کامل از معنی | دم تو از نفس باد صبح شسته غبار

رخ کمال تو دلجوتر است و زبان از نیکوتر | بحسن و خلق به دلجویی از بت و خار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	رخان کلام تو دلجوتر است و زبان از نیکوتر دم تو از نفس باد صبح دلکوتر	[illegible]	[illegible]

بقین که کلک تو در غنیت از خط ارژنگ | که دل همی برد از نقش سنگ زرین منقار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کلک تو از خط مشکین رنگین دل برد از نقش پرنگین	[illegible]	[illegible]

چو زمانه گرفت آفتاب از رنگ | که پرده همه خشک و تر از روی این افخار

لوای فتح تو شد چو سحاب در خدمات حرکات | که پرده بر کاشش شمال در قطار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	آفتاب از رنگ شد در حرکات خدمات پرده خشک و تر از روی برکات	[illegible]	[illegible]

وارد شد صبا سوی توسن تو خرم | بوادی این به غبار افکن آن نشان در غار

نوای آتش دمنای دی بگازی از آن | شدست چون گل خندان عبیر پاشان خار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
صحیح و نرخ	[illegible]	چو صبا دو نسیم تو ز زمین شوند خیران بود این غبار افشان شود آن عبیر پاشان	رمل مشکل	فعلات فاعلاتن

ادب نما نبود چون سگ تو خود را خواند | که هست او ملک ما کم از سگ بازار

اگرچه ارزه نشسته ایم همچو سگت | غبار راه و هم و غلام و خدمتگار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	ما چو سگ ارزه نشسته ایم کو ملک و ما سگ راه و هم	سریع مطوی موقوف	مفتعلن مفتعلن فاعلات

بهم عنایت از جود و خلق و لطف که | که او نکرده کم از منعم و گدا اعشار

دگر چو تو فلک اندر جهان ندیده کسی | وگر هم آمده بنموده این هنر بسیار

همه خلق و لطف تو اندر جهان ندیده کسی | کو نکرده منع که او کرم نموده بسی

بحر		صنعت
مقتضب مطوی	بحر	قافیه ایطا جا بنای تکلیف بر کلا آرند و اگر کسرا زند صحیح بود
فاعلات مفتعلن	رمل مسدس	
	مخبون محذوف	

تقطیع

چو خلق و لطف تو اندر جهان ندیده کسی
نکرده منع که او کرم نموده بسی

فاعلات مفتعلن | مفاعلن فعلاتن | فعلن | صحیح

یقین که دست تو جز ابر کو هر افشانست | که ابر میدهد آبی تو صد در شهوار

از آن نه گفته ام آگه شدیم از تو چو گنج | که هست گنج سخن را اگران هیچ گناز

رکابمن آن کرم مژ که چو خوشان باشند | هزار گنج نبخشند باشند و در دو صد هزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	چو از گهر افشان گشتم که سما باشند ... اصد گنج سما بخشند باشند	[illegible]	[illegible]

بود سگان تو در حمله حمله چون شیران | کشند همچو سگ ایشان که دغا گذار

همین که شیر سگ حمله چون پلنگان کرد | لبان قهر هزبران نهنگان گشاده گشت نزار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سگانت حمله شیران و پلنگان و سگ ایشان و غالب رهنگان	[illegible]	[illegible]

مدام می شکنند گنج شهنشاهان | کمینه غازی تو بلکه بندگان صغار

اشارتست به علامت صلابت بنوخت بحجم عدو | خیال گنج نهنج تجلی کرامت پستار

شکند گنج شاهان علامت | بکند گنج تجلی کرامت

بحر غریب مخبون
مفعولن فعلاتن
مفاعیلن
تقطیع ۵

مثمن
بحر رمل مسدس
مخبون مسدس
محذوف ۵

قافیه
۵ اسطار حاجب صلابت ارند
دا اگر علامت ارند صحیح
نیز خواهد
۵ بو ۵
۵

شکند گنج شاهان علت
بکند گنج تجلی کرمت

یقین ماکه بچوگان تو چون گوی زنار نبی | بکان آید گهر از خوی حکانی و دینار

دو دو چو کرم همه ند تو بهم از درها | شوند غرقه بگوهر همه یمین و یسار

بچوگان چو بکه در نیاز ز همه ندت همه از درها | نه نگاه خوی حکانیت شود غرقه به گوهرها

تقطیع بحر | قافیه

مخمس

بحر متقارب سالم

بحر طویل

بچوگان چو باز ز همه ندت چو از در

که خوی حکانی شود غرق گوهر

اسطار حو با الف و ها آ

جامع صنعت

مبسوط

وجود تو همه در سروری خویش استحکام | شکوه تو همه در خسروی خویش استقرار

لقب ملایکه در کاملی تراشد کرد | سعادت از نسب داری ای سعادت یار

ترا خوش است آیین ورسم راهبری | چه حاکمی تو چه خوش داوری با استقرار

در سروری خوش منصبی در کاملی خوش رهبری | در خسروی خوش عادلی در حاکمی خوش داوری

بحر رجز سالم

تقطیع مستفعلن

بحر بسیط

قافیه

مخمس

متدارک سالم

سروری منصبی کاملی رهبری

خسروی عادلی حاکمی داوری

صنعت حشو ملیح

بود ار بر سر آید صحیح بود

اگرچه خصم تو خواهد ز چاکران هم عذر | ببخش اجل بود این معذرت روا زاغیار

یکی که کج بود القصه گفتنش هیهات | مخواه دیگر از اعدا شکستن استغفار

خصم تو خواهد اگر هم عذر کج القصه گشتن | کی اجل این معذرت را خواهد از اعدا شکستن

بحر تقطیع قافیه صنعت

رمل سالم فاعلاتن

ارقافیه معیوب

حشو متوسط ٥

مثمن

منسرح مطوی موقوف

بحر تقطیع

رمل مثمن فاعلاتن

مقصور ٥

بابطالت جاه و حشم شغل آرند

صحیح بودن قافیه مقید بحرف قید ٥

خصم تو خواهد اگر عدد رکه القصه گفت

و

کی اجل این معدر خواهد ز اعدا شنفت

نوازیار و بران دشمنان دولت را | | مکن بقول بدان گوش اگر کنند قرار

سرش بریده عزت را از کف و مهل | | که هرزه پیش تو خواهند زار از انکار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
[illegible]	[illegible]	بران دشمنان که عزت را از / مکن گوش اگر هرزه خوانند زار از	مجتث مقصور	[illegible]

اگر هم افعی گنج ارزه کمین شد خصم | | بکش ز کین عدو ای البت تاج جهان زار

یقین که زود بیابی نمایش عالم | | چو بر محیط کشائی قدم بدین کار

صنعت	قافیه		بحر	تقطیع
و قافیه بود و او خاتم نظامی / و اگر بلطف و قدر مستوی نمود الفاظ ملفوظ مانند / گونه خواهند بود و افزود ٥		نعکس تو هنش رنا نماعلم / شکن عدو بستان جهان این یکشا قدم	[illegible]	[illegible]
صنعت	قافیه	قدم بکشا جهان بستان عدو شکن / علم نما رنا منش زره بعکس	بحر	تقطیع
نو و جهین / مراعات النظیر ٥	رو ها نم ما / لا بلام		[illegible]	[illegible]

هنا شمارد و بار سجده هر چه هشت منیب
که جز به بینش تو نبود سجده بر دیوار

ل

هوای عشق تو ابن منا هوی و لعوب
سخن در این تو سهو است الحی استغفار

تقطیع
مفعول مفاعیل فاعلاتن

بحر
هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

قافیه
معیوب باختلاف حرف ...

صنعت
تدارک

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

در سجده چه سهو لهو و لعوبی
خرشی تو بود سجده سهوی

طول شاد بود هم بعهد چون تو عزیز
گل شکفته در ایام تو شد ... هزار

ازانکه خوار زمانست تا بدانکه گلست
کنند خار زمین جهان درست ... از

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	شد بعهدت عزیز خوار زمان گل در ایام نعت خار زمین جهان	[illegible]	[illegible]

یقین که جامه تو دوزی ابر قدر نرگس
تو داده مهر و فلک را دو جامه اطلس

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جامه تو دوزی ز قدر نرگس داده فلک را جامه اطلس	[illegible]	[illegible]

وجود نیست بعهد نوازشتم شاید
که هیچ روز بدان اژدها کشد اعصار

نه تیغ کوه چو حلمت نه ظلم چو کف
نه لمعه است چو قهر تو قاطع الاعمار

به از تو منبت و جیهی بهیچ روز و دهر | گشاده روی و بلند اختر و جهان سالار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	جبین بت شاه گو قلزمی از جهی بدر / هیچ زبان زرد ها شعله آتشی و سر	[illegible]	[illegible]

از آن مهارت و آن لطف طبع و بخت محال | که استماع کنی در بیان سپه افکار

و آن سواره چو خصم آمدش براه استاد | شکسته حال شد او به یاری ادار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	ز مهر و لطف سخن آن سوار آمد براه استاد / سماع در میان سرگشته حال شد به یار داد	[illegible]	[illegible]

یقین که این هنر آمد از کرامت شاه | چو منت نیست هنرهای دیگران بشمار

نبود ازین سخن آن کس که شود دشمنش | و گرنه موجب حرمان من شود اشعار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	کسی چند بد خبر پزاده خشنود / بمال و دین پسندش دیده در سود	[illegible]	[illegible]

از آن کسی که ترا داده جان و خنده بده | بمال و دین همه خشنودیش از اخبار

مرید چهر خود داده است و خشنودت | مراد دیده و در سود دارد استبشار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
[illegible]	[illegible]	سزا ملی اگر شاه سخندان شود / چون هنرهای دگر موجب حرمان شود	[illegible]	[illegible]

بقبض قضا شده تاج به حکم توای شاه   فلک به موکب تو بنده و تو استظهار

قضا شد تاج حکم توای شاه فلک موکب



مخرج هزج مفاعیلن ۴

مخرج رجز مستفعلن ۴

مخرج رمل فاعلاتن ۴

از آن همیشه توبی اشرف بعالم شاه   که رجبه به شاهان عالمی قهار

توبی اشرف شاه شاهان عالم



مخرج متقارب فعولن ۴

مخرج متدارک فاعلن ۴

از آن نبود کسی چون تو در جهان رهبر   که با خدا دگران را رساندی از زنهار

نبود کسی چو تو در جهان بخدا دگر



مخرج کامل متفاعلن ۴

مخرج وافر مفاعلتن ۴

لوای بخت تو انشد بکام دوار تخت   ز آنکه شد بنام این زا احمد مختار

بخت نراشد بکام بخت براشد بنام



مج سریع مطوی موقوف مستعلن فاعلات

مج مضارع مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات

مج مقتضب مطوی فاعلات مستعلن

مج مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن

هنوز پس نشسته یقین چو تو بر تخت ‌‌ ‌ که باز عدل کند همچو حیدر کرار

پس نشسته چو تو بر تخت باز



مج سریع مطوی مفتعلن مستفعلن فاعلات

مج غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن

مج قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

مج خفیف مسدس مخبون مکفوف فعلاتن مفاعلن فعلاتن

اگر فلک دگر پیدا بدادی این شوکت ‌ ‌ ‌ کسی چرا دگرا و را پسند ودی از احرار

فلک کی چنین شوکت کسی را دگر آرد



مجتث بسیط مستفعلن فاعلن

مخنبح طویل فعولن مفاعلن

مخنبح مدید فاعلات فاعلن

لیم از زکبان خبر نو خبر خواهم ‌ ‌ ‌ که یک جو از تو به از دو صد هزار

عبادت تو ز صد نقد و گنج بس ‌ ‌ ‌ که عیسی تو و جان بیدهی

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن فعولن	هزج اخرب مقبوض محذوف	ان خسرو صدق گستر ... [illegible]	[illegible]	[illegible]

اامان ز عمر کم و یاری مراد داد که شد | تمام این ز رو خواند خرد درش معیار

لطانعم که خردنامه اش لقب آمد | به دوستان چه که بخت سلطنت شمار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل	[illegible]	معیار مرا که شد خردنامه لقب خبران خرد دستور دیار طلب	[illegible]	[illegible]

مدام تا که سپهر برین مدار دارد | همیشه تا که مدار زمین شد است قرار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلات مفاعلن	[illegible]	تا سپهر برین است تا مدار زمین است	[illegible]	[illegible]

یمین ملک زاد رعنان رود دلبرو | چو دست شادیت اندر عنان مجد و قار

نگین بخت ترا تا به روز حسب | بپای دولت خود را بهر کسی مسپار

تقطیع	بحر		قافیه	صنعت
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	رمل مسدس مقصور	در عنان و در رکیب باد تا بروز حسب دست شادی در عنان و پا بر دولت در رکیب	ا	[illegible]

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه برمیخیزد مع آمین یا رب العالمین و علامت او بلاجورد در مقابل بیت نهاده

همیشه تا بجم عمر و زندگی باشد	۳ ۷۱	زرنج ایمن باقبال شاه کلکر باد
ز فیض نجم سعادت توان شاه رسید		که نور دولت نجم السعاده افزون باد
بیا به روز حرخلق تا ابد یارب		همای دولت ایشان همایون باد

آمین یا رب العالمین

این قطعه از حشو مصارع اول قصیده مستخرج میشود و از حروف منقوط خالیست و علامت او بلاجورد گذاشته

داور عالم و علامهٔ عهد		حاصل کار که علم و کرم
حاکم و آمر معمورهٔ دهر		کامل اهل کرم صدر امم
ملک ملک دو عالم او را		در همه ملک و ملک کرده علم
دارد او سکه عدل همه ملک		رسم عدل همه او دارد هم
هم کرم دارد و هم کرده روا		کام علم و کرم و مرکز دم
دل او عالم اسما آمد		داده او داد کمال آدم

کامکار همه عالم همه عمر
داور حکم روا در همه دم

این رباعی از حشو این قطعه بر میخیزد و در هر مصراع علمی لازم است

او عالم و علم هر دو عالم دارد	حلم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم همه	علم و کرم و کمال آدم دارد

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده مستخرج میشود و از الف حالیت و علامت او ملاحظه کرده اند

گنج جود و کرم تو بی که بود	دست تو چشمه زر و گوهر
درج گنجینه هنر دل تو	نظم و نثر سخن بگید و گهر
که برد ره به قدر تو که کند	شرح تو عقل من به صد دفتر
در غمت سوختم بدیده ولی	صورت دلکشت کشم به نظر
سرم بهر تنگه کرم است	که شود دختم هر هنر بر زر
تو به لطفش قبول کن که بهم	زر کند بنگه هنر پرور
همه عمرت به خوشدلی گذرد	همه روز تو به ز روز دگر

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و در هر مصراع او هنر لازم است

گنج کرمی درج هنر در قدمت	بحر هنر معنی ز شح قلمت
ختم شرم کرم و لطف نوشد	صد شکر که شد ختم هنر در کرمت

این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج می‌شود

به بحر دو علامت او بلا جور دگر گشته

ای روی تو قبلهٔ دل آرا	۱۲۶۳	وی کوی تو کعبهٔ دل ما
دایم دل ریش مرغمین است		از ناز تو تابی بکار رسد
روشن کنی از رخ چو نه دل		وز مهر جبین چراغ جانها
زان روی گشاده بر آسمان		دل را چو من از هزار دانا
آگاه نخوابی از خود من		هوش من و صبر برده عمدا
بیرون نتوان شد از تو هیچ		ما را که بود دل خود الحق
ما دام ز نشر کشتی خود		سر پشتی و ماهی ار خورشیدا

بجهت حضرت رفعت ...	این بیت از حشو این غزل بر می‌خیزد	رجز ...
	اهلی بخش اگر تماست از بحر دوازده امامست	

۹۰

علاوه بر این قطعه [illegible] تاریخ فوت
مولانا ابراهیم را از گفته

در میان شعرا و فضلا
بود با صدق و صفا العبد ابراهیم

رفت با مهر علی از عالم
بود دلال ... العبد ابراهیم

سال فوتش ز خرد جستم گفت
جاه شعرا العبد ابراهیم

۲ ۸ ۶







